



داروگ

نشریه‌ی کودکان - شماره ۳۸ - سپتامبر ۲۰۱۶



یک دو سه، رنج و کار بسته
بچه‌ها همه سوی مدرسه!

داروگ

نشریه ی جوانان

شماره ۳۸ - سپتامبر ۲۰۱۶

سر دبیر: سوسن بهار

آدرس:

Darvag
Box 854
101 37 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیکی:

darvag_darvag@yahoo.com

آدرس سایت اینترنتی:

www.darvag.com

شماره تلفن:

(046) 70- 21 55 257

جیروی پستی:

Postgiro: 1060493-2

ISSN: 2402 - 5914

سخنی با شما

دوست جوانم سلام،
اول مهر و باز گشایی مدرسه ها و هم چنین یازده اکتبر روز جهانی ی از بین بردن تبعیض جنسیتی علیه کودکان دختر مبارک.

این شماره ی داروگ را، به مهر ماه باز شدن مدرسه ها، خاطرات کودکی، پدر بزرگ مادر بزرگ ها از مدرسه هاشان و قصه هایی در مورد مدرسه رفتن را برای شما انتخاب کرده ایم.

باز هم به شما تبریک، و به آرزوی مدرسه رفتن همه ی بچه های دنیا، مدرسه های شاد و پر بار. به امید روزی که شکوفه ها در ایران واقعا شکوفه باشند، و نه این که مجبور باشند با لباس دست و پا گیر اسلامی که جلوی فعالیت آزادانه شان را می گیرد و به ستون فقراتشان آسیب می رساند، تحت نام جشن شکوفه ها به مدرس نروند.

به امید روزی که دختر ۸ ساله را برایش جشن تکلیف در مدرسه بر پا نکنند، و زن شدنش را به او یادآوری نکنند، به امید این که جشن ها برای برابر شدن در همه ی عرصه ها بین انسان ها باشد.

داروگ



فهرست مطالب

- * سخنی با شما
صفحه ی ۲
- * سخنی با بزرگ ترها
صفحه ی ۳
- * اول مهر و بازگشایی مدارس
گفت و گو با عمو خیاط
صفحه ی ۵
- * داروگ می پرسد
صفحه ی ۱۴
- * شعر
صفحه ی ۱۵
- * تازه های علم
صفحه ی ۱۶
- * خاطره ای از مدرسه
کارگاه تجربه و نوشتار
صفحه ی ۱۸
- * در انتظار آقا معلم
صفحه ی ۲۲
- * خواب آلود
صفحه ی ۲۳



سخنی با بزرگ‌ترها!

جبران کمبود نظام آموزشی، به نفع رفع تبعیض وقت بیشتری را برای کودکان دخترتان بگذارید، و آن طور که در شان زیبای آن‌هاست، از دید برابر انسانی با آن‌ها برخورد کنید، دختر کوچولوهای مقعنه و چادری که می‌توانند به راحتی در آن جنب و جوش لازم کودکانه را داشته باشند، کوچولوهایی که از هشت سالگی در دبستان جشن شرم آور تکلیف برای شان برگزار می‌کنند که کودکی شان را به دزدند. این وظیفه‌ی ما و شما را برای جبران این تبعیض بیشتر می‌کند به این مجموعه از گفته‌های مسولین امور توجه کنید تا نگرانی‌ی به جای ما را شریک شوید.

برپایه‌ی جدولی که سایت وزارت آموزش و پرورش ایران منتشر کرده است، درس‌های تصمیم‌گیری، باز باران، کتاب خوب، دهقان فداکار و کوکب خانم از درس‌های دوره ابتدایی حذف می‌شوند.

این درس‌ها از دروس قدیمی در کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی هستند که برای نسل‌های مختلف خاطره‌آفرین است. به گزارش منابع خبری ایران، حمید رضا حاجی بابایی وزیر آموزش و پرورش ایران در سخنرانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه هفته گذشته تهران، با اشاره به طرح اجرای تحول بنیادین در کتب درسی، گفت: در طول ۶ سال آینده، تمام کتب درسی تمام پایه‌های تحصیلی تغییر می‌کند. سند تحول راهبردی نظام تربیت رسمی و عمومی جمهوری اسلامی ایران، سال گذشته توسط شورای عالی انقلاب فرهنگی تصویب و برای اجرا به آموزش و پرورش ابلاغ شده بود. حاجی بابایی با اشاره به این که در نظام جدید آموزشی ایران، شش سال دوره ابتدایی، سه سال دوره راهنمایی و سه سال دوره دبیرستان خواهد بود، خاطرنشان کرد: رای سال تحصیلی جدید کتاب‌های پایه دوم و ششم ابتدایی بر اساس سند تحول آموزش و پرورش تدوین شدند و کتاب‌های پایه اول ابتدایی نیز در سال جاری تغییر یافتند.

او با بیان این که مبانی فلسفی سند تحول آموزش و پرورش برگرفته از آموزه‌های قرآنی، سیره پیامبر اعظم و ائمه معصومین است، گفت: با اجرای سند تحول آموزش و پرورش شاهد تحول در کتب درسی، نوع نگاه به دانش‌آموز و درس، روابط خانواده، مدرسه و دانش‌آموز خواهیم بود. در جدولی که در سایت وزارت آموزش و پرورش درباره تغییرات کتاب اول ابتدایی منتشر شده، میزان تغییرات هر درس علاوه بر روی کرد و جهت‌گیری تازه آن تبیین شده است.

رییس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت

سلام به همه‌ی شما بزرگ‌ترهای عزیز! باز هم سال تحصیلی نو از راه رسیده است. بسیاری از کودکان در تب و تابند و آن‌ها که برای اولین بار به مدرسه می‌روند شاید بارها به کفش و کیف و لباس‌های شان نگاه کرده‌اند. خیابان‌ها بعد از خواب تابستانی و داغی و خلوت بودن کش و قوس می‌روند و به زودی از همه‌ی پرستو وار شاگردان مدرسه به جنب و جوش در می‌آیند و زیبا و شاد می‌شوند. در بسیاری از کشورهای جهان مدارس تقریباً با اندکی تفاوت شروع به کار می‌کنند. در همه‌ی کشورهای جهان عزیزان کوچولوئی برای اولین بار به درسه می‌روند و عزیزانی دیگری آخرین سال تحصیلی شان را آغاز می‌کنند. اما میلیون‌ها کودک هم‌چنان در این جهان نابرابر از حق تحصیل محرومند، در بسیاری از کشورها نظام آموزشی در جا می‌زنند و جواب‌گوی نیاز کودک و جهان هزاره‌ی سوم که از دل یک انقلاب انفورماتیک پا به جهان گذارده است، نیستند. در هیچ جای تاریخ، انسان به اندازه‌ی انسان معاصر پیشرفت نکرده بوده است، نه در اکتشاف و علم و بسط تئوری‌ای علمی فقط بلکه در انتقال مفاهیم و شکستن سد سکوت به کمک اینترنت و ابزارهای دیگر، به نسل خودمان نگاه کنید، بسیاری از مقولات و تبیین‌های که امروز به ساده‌گی بر زبان جوانان در وبلاگ‌های شخصی‌شان، در فیس‌بوک و تویتر جاری است برای ما ناشناخته بود. اما در هیچ دوره‌ای هم شکاف عمیق آن‌چه که می‌بایست باشد و نیست اتفاقاً به دلیل همین امکان اطلاع‌رسانی و خبر یافتن از نحوه‌ی زندگی در سایر کشورها، قوانین و امکانات شان برجسته نبوده است. ما در دنیای پسا مدرن قرار داشتن پیش‌رفته‌ترین ابزارها و امکانات انفورماتیک در دست متحجرترین اندیشه‌ها به سر می‌بریم، در دنیای که بشر می‌تواند با توجه به علم و پیشرفت و ثروتمندتر شدن جهان، بهترین زندگی را برای همه‌ی کودکان جهان تامین کند، اما هنوز میلیون‌ها کودک از گرسنگی می‌میرند و بیماری مالاریا هنوز از کودکان قربانی می‌گیرد. همین تناقض و تبعیض در امر آموزش هم وجود دارد و این مساله در مورد نظام آموزشی، امکان تحصیل، کیفیت کتاب‌های درسی، در مورد کشور ایران برجسته‌ترین است.

بدون دخل و تصرف نظر شما را به گفته‌های مقامات مسئول در این زمینه جلب می‌کنیم و از شما صمیمانه خواهش می‌کنیم همان‌طور در تمامی زمینه‌ها از قوانین و سنت‌های این دولت جلوتر بوده‌اید به خصوص در زمینه‌ی رفع تبعیض از کودکان دختر، از این به بعد، وقت بیشتری را باید برای

آقای علی ذوعلم، مدیرکل کتب درسی وزارت آموزش و پرورش نیز در گفت و گو با خبرگزاری ایسنا از آغاز اجرای طرح تفکیک جنسیتی کتاب های درسی خبر داد و گفت: «برخی کتاب های درسی ۱۰ تا ۱۵ درصد تفکیک جنسیتی می‌شوند».

وزیر و دیگر مقامات مسئول وزارت آموزش و پرورش هنوز توضیح نداده‌اند که به نظر آنان تفکیک کتاب های درسی در کدام یک از مقاطع سه گانه ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان و در چه موضوع ها و مباحثی باید اعمال شود. اما اشارات آنان به گنجاندن درس هایی که «به دانش آموزان دختر کمک می کند تا وظیفه مادری خود را در آینده به خوبی انجام دهند»، تجربه های سی سال گذشته و فرهنگ مردسالار غالب بر جامعه ی ایرانی و نهادهای دولتی سمت و سوی

آموزش و پرورش چند روز پیش از آغاز سال نو ایرانی گفته های وزیر آموزش و پرورش را درباره ضرورت تفکیک کتاب های درسی دختران و پسران تکرار کرد و مدیرکل کتاب های درسی این وزارت خانه نیز از آغاز طرح تفکیک جنسیتی کتاب های درسی در مدارس خبر داد.

آقای علی رضا احمدی، وزیر آموزش و پرورش، زمانی که سرپرست این وزارت خانه بود، از تفکیک کتاب های درسی بر مبنای آن چه او «نیازهای متفاوت دختران و پسران» خواند، به عنوان یکی از برنامه های خود سخن گفته بود و به هنگامی که جامعه ی وزارت بر تن کرد در همایش «بررسی و تبیین نگاهت اول سند برنامه ی درس ملی» با اشاره به آن که «دختران زودتر به بلوغ می رسند و به آموزش در این باره» نیاز دارند گفت: «ویژگی های جنسیتی و ویژگی های

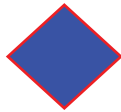


تفکیک جنسیتی مطلوب آنان را نشان می دهد. تنها نمونه ی به صراحت اشاره شده در سخنان مقامات وزارت آموزش و پرورش برای نشان دادن ضرورت تفکیک جنسیتی کتاب های درسی به «جلوتر بودن سن بلوغ دختران پیش از پسران» محدود است. اما آموزش مباحث جنسی در جامعه ای که طرح صریح این مباحث از تابوهای اخلاقی است و مدارس و خانواده ها از آموزش مباحث جنسی به کودکان، نوجوانان و جوانان خودداری می کنند، مبنای قانع کننده ای برای تفکیک جنسیتی کتاب های درسی نیست. تجربه موفق جوامعی که آموزش روشمند مباحث جنسی را به کودکان، نوجوانان و جوانان در برنامه های مدارس مختلط خود گنجانده اند نیز نشان می دهد که برای آموزش علمی مباحث جنسی به تفکیک کتاب های درسی دختران و پسران نیازی نیست.

قومی، نژادی و جغرافیایی»، «زبان بومی»، «تفاوت آداب و سنن زندگی دانش آموزان عشایری، روستایی و شهری» «باید در کتاب های درسی لحاظ شوند و چون نیازهای روحی، روانی و جسمی دختران و پسران در شرایط سنی مشابه با هم متفاوت اند، ضرورت دارد در برنامه درسی ملی و به تبع آن کتاب های درسی به این نیازها پاسخ گفته شود.

آقای بهرام محمدیان، رییس سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، چند روز پیش از نوروز در توضیح گفته های وزیر گفت: «آن چه در گفته های وزیر آمده این بود که برخی توانایی ها در دختران هست که در پسران دیرپاب است». او به عنوان نمونه ی از این توانایی ها، که تفکیک کتاب های درسی دختران و پسران را الزامی می کنند، بر بلوغ دختران پیش از پسران انگشت نهاد و گفت: «آیا نباید نسبت به تعجیل بلوغ در دختران بازخوردی در کتاب های درسی نشان داد؟»

اول مهر و بازگشایی مدارس!



گفت و گوی سوسن بهار با علی صداقتی خیاط (عمو خیاط)

سوسن: سلام عمو خوبید؟ در چه حالید؟

عمو: خوبم عمو جان فعلا دارم بر روی این پروژه ی طلوع بی نشان ها کار می کنم.

سوسن: اجازه بدهید، من از همین جا شروع کنم، گفتید طلوع بی نشان ها؟ اسم جالبی است.

عمو: بله حمیت طلوع بی نشان ها نهادی است برای کارتن خواب ها به خاطر این که؛ من این سیستم جدید سواد آموزی را در همه جا به کار گرفته ام و زبان ها و گویش های مختلف را در این سیستم سواد آموزی جای داده ام. مثلا بلوچی، ترکی، کردی. این ها را حاضر کردم، آزمایش کردم و همه جواب دادند. یعنی هر انسان بی سواد یا کم سواد می تواند در عرض ۱۵ روز یعنی در اصل، ۴۵ ساعت با این سیستم آموزشی با سواد شود. این برای بالای ده ساله ها است. اما زیر ده سال. این زمان به یک ماه یعنی ۹۰ ساعت تغییر می کند. این دیگر تثبیت شده است، تا آی کیوی ۵۳ را هم من کار می کنم. یعنی کسانی که آی کیوی شان حتی ۵۳ بوده، ۵۳ خیلی پائین است، چون معمولا در دبستان ها، آی کیوی ۷۰ داشتن را دیگر منفی تلقی می کنند. زیرا ۷۰ اصلا کار نمی کند. فراگیری ندارد. اما این روش جواب داده است و حتی آی کیوهای پائین هم توانسته اند به کمک آن سواد خواندن و نوشتن را بیاموزند. در سطح این چهار زبان. و برای من جالب بود ببینم در جاهای دیگر چه گونه خواهد بود. خود این جمعیت طلوع بی شان ها که در ایران به نام ال آی شناخته شده، بخشی از این ها، از من خواستند، درجایی که برای کارتن خواب ها درست کرده اند، به تدریس با این روش ابداعی خودم مشغول شوم. در بین این کارتن خواب ها کسانی هستند که از یک سال، شش ماه، یا حتی نه سال ده سال، کارتن خوابی کرده اند. یعنی در جوی زندگی می کنند، و همه بین مرگ و زندگی دست و پا می زنند، یا باید ترک اعتیاد کنند، که تعدادشان هم بی نهایت زیاد شده است، یا بمیرند. برای آن هایی که می خواهند زنده باشند، شاخه ای از این جمعیت، روزهای چهارشنبه در سطح تهران غذا درست می کنند و به محل کارتن خواب ها می برند. یک وعده غذای گرم به آن ها می دهند. نه تبلیغ می کنند. نه عکس می گیرند، نه از جایی به آن ها کمک مالی می شود. در این روش مددکارها نه از این معتادها می پرسند چند وقت اعتیاد داری؟ فقط غذا می دهند. این کارتن خواب ها هم، یواش یواش وقتی که یک وعده غذای گرم می بینند به طرف این فعالین می آیند و هم کاری شروع شده است. الان دو مرکز دایر شده یکی برای خانم ها و یکی برای آقایان و این ها را باید سه ماه تحت درمان خودشان نگه دارند و بعد یواش یواش کارهایی کنند که وارد جامعه شوند. کار این جمعیت خیلی خوب است. نه داد و بیداد دارند، نه

سرو صدا دارند، نه تبلیغ می کنند هیچی این ها می خواهند کمک کنند و تغییر به وجود بیاورند. این ها بر روی کارتن خواب ها کار کردند و ترک اعتیاد دادندشان و از من خواستند که با توجه به این که تعدادی از این ها زن و مردشان بی سواد کامل هستند، برای شان کلاس سواد آموزی با متد و شیوه ی خودم را دایر کنم. من هم قبول کردم و رفتم یک دوره ی ۱۵ روزه با آن ها کار کردم که یک بخش از آن ها در این ۱۵ روز سواددار شدند. همه تقریبا ۴۰ ساله بودند، هم خانم ها و هم آقایان، ۱۲ نفر بودند.

حالا دو مرتبه، کار این ها به مشکلی برخورد کرده است. این ها مشکل این را دارند که این سیستم آموزش ال آی که از آمریکا آمده است این جا جواب نمی دهد مخصوصا در خانم ها، میزان موفقیت در خانم ها یک و بیست و پنج درصد است. در آقایان خیلی بهتر بوده.

سوسن: عمو جان می توانید در باره ی این سیستمی که از آمریکا

آمده کمی بیشتر توضیح بدهید؟

عمو: همین سیستم ال آی که در همه جا هست. سیستمی که طبق آن برای ترک اعتیاد، یک معتاد باید قبول کند که معتاد است.

سوسن: بله ۱۲ قدم را می گوئید؟

عمو: با این سیستم کار می کنند و وقتی که ۱۲ قدم را تمام کردند، آن وقت به جامعه بر می گردند، اکثرا عضو همین گروه طلوع بی نشان ها می شوند.

اما متأسفانه در مورد خانم ها پاسخ مثبتی به این روش داده نشده و نشان داده شده است که در خانم های معتاد ایرانی تاثیر این روش در مقایسه با همه ی دنیا کمتر بوده است، این دوستان دل شان می خواست بدانند، چرا چنین است؟ از من کمک خواستند و من رفتم و مقداری مطالعه کردم و دلایل را در آوردم و دارم کار را انجام می دهم، بخش آزمایشی شاید یک سال، یک سال و نیم طول بکشد، و من با این ها کار کنم؛ همان مطلبی که قبلا من به آن رسیده بودم. اتاق خلوت ذهن که تبدیل شد به اتاق امن. همان سیستم را با این تفاوت که به جای بچه ها، آدم بزرگ ها هستند را در این جا به کار می گیرم. اگر آن جا همه بچه و نوجوان هایی که کار می کردند و آسیب اجتماعی دیده بودند را کمک می کردم، این جا آدم بزرگ های معتادند. این ها وقتی دوره ی ترک اعتیادشان تمام می شود اگر کمک نگیرند باز به دام اعتیاد کشیده می شوند و در معرض آسیب هستند. برای همین این مددکاران در زمانی که این معتادین در تحت نظر دارند، پشتیبانی خانواده را جلب می کنند، یعنی وقتی که این ها اعتیاد را ترک می کنند، حمایت می شوند، به خصوص افرادی که از طبقات بالاتر هستند، بستگان شان را

خدا با درک خود. به هیچ چیز دیگری هم کار ندارند. می گویند از خدا کمک به خواه و چون این روش به آن ها خود آگاهی و چنین درکی نمی دهد، که به خودشان متکی باشند، جای برگشت زیاد دارد. در حالی که من فکر می کنم سیستم آمریکایی که در آمریکا کار می کند به این دلیل است که وضعیت و شرایط آن جامعه با ایران فرق می کند، در ایران خیلی بیشتر این مساله عامل ترمز است. این تضادی می شود بین دو درک، درکی که ما در درون مملکت با آن برخورد می کنیم و در واقع در درون جامعه ی ما خدا باوری دارد کم می شود. اخلاق هم که رو به افول است، حکومتی هم که وجود ندارد که به خواهد به این افراد کمک کند. خودشان می دانند همه ی این کارها دست خودشان است، تا حدی که اعلام شده است که تقریباً ۸۰ مواد مصرفی معتادان از خود جامعه ایران است، چرا که ما در اینترنت داریم می بینیم و اعلام هم شده است. از طرف سازمان ملل اعلام شده و مثلاً شما در هفته ی گذشته نگاه می کنید که یک باره دو هزار پزشک در جلوی مجلس جمع می شوند و خواستار قطع ترانزیت مواد مخدر از ایران می گردند. یعنی متوجه شده اند، همه می دانند. به نظر من وقتی دو هزار پزشک چنین اقدامی می کنند یعنی همه متوجه شده اند که دولت هیچ کنترلی بر پخش مواد مخدر نمی کند. مساله ی اول الان اعتیاد است که دامن گیر همه ی خانواده ها است. حالا از هروئین و اعتیاد سخت به گیرید تا نوشابه ها و سایر چیزها، یا سیگار و بقیه. این مشکل هست و به علت این که در تهران خیلی مشهود است از من خواسته شده که به کمک این افراد بروم. در جاهای دیگر نمی گذارند کار کنم. حالا من دارم به آن جا می روم که به این گروه کمک کنم. که همین کلاس های خلاقیت را به نوعی دیگر برای این کارتن خواب ها برپا کنم. امیدوارم بتوانم این را به پایان برسانم و بعد مقایسه کنم بین این دوره ای که من گذراندم با این ها و دوره های قبلی. البته من الان فقط با خانم ها کار می کنم. که وقتی این روش جواب داد، سراغ آقایان بروم و حتماً کار با آن ها راحت تر خواهد شد. سوسن: عمومی عزیز یک مساله اشاره کردید راجع به کارتن خواب ها. اولاً که در بحث هایی که همیشه داشتیم و قبلاً گفتیم، ما در ایران تا همین چند سال پیش، این چند سال را شما بگوئید؛ با پدیده ی کودک پرسه کم تر مواجه بودیم، بیشتر، کودکان کار خیابان بودند، یعنی کودکانی بودند که در خیابان کار می کردند، ولی نمی گشتند. درست برعکس همه ی جهان، یعنی درست به اندازه ی که کودکان خیابانی، نه کار خیابانی، در برزیل کم می شود ما تازه با این پدیده در ایران مواجه می شویم. یعنی این هم شروع شده، مساله ی کارتن خوابی در رابطه با بچه ها چه وسعتی دارد؟ می توانید راجع به این توضیح بدهید؟

عمو خیاط: بله عزیزم. ببین معمولاً کسانی که کارتن خواب می شوند، یعنی خانم ها که حامله می شوند، بچه با آن ها در همان محیط بزرگ می شود. و او هم ناچاراً حتماً معتاد است دیگر.

سوسن: این ها را که می گوئید، می توانید حداقل و حد اکثر سن شان را به صورت تخریبی برایم بگوئید؟

عمو خیاط: ما الان کودکان ۹ ماهه هم داریم که معتادند، مادرش آمده این جا ترک کند، بچه را هم بیمارستان خوابانده ند.

خوب حمایت می کنند چرا که نمی خواهند آن درد سرهایی که از دوران اعتیاد آن ها کشیده اند، تکرار شود. همین حمایت ها باعث کنکاشی می شود چالشی کشیده می شود بین زندگی قبلی و زمان اعتیاد، با زندگی الان شان و احساس می کنند با این که چندین سال کارتن خواب بودم، توانستم ترک کنم حالا اگر کمتر مصرف کنم می توانم موفق بشوم. و این موضوع تبدیل به مانعی برای ترک همیشه گی می شود.

این مساله در مورد خانم ها طور دیگری است به دلیل این که هر خانمی، مثل هر انسانی احتیاج به همدردی دارد. احتیاج به تکیه گاه دارد و به دنبال آن است و فکر می کند با توجه به وضعیتی که داشته و کارتن خواب بوده است، هرگز نخواهد توانست به جامعه ی عادی باز گردد. و آن هایی که می آیند با این خانم ها ازدواج می کنند؛ یا رابطه برقرار می کنند، خودشان معمولاً آلوده هستند و این باعث می شود که در خانم ها خیلی، خیلی این موفقیت کمتر باشد. برای گروه طلوع بی نشان ها، من در این باره تحقیق کردم و فهمیدم که آن درد و رنجی را که در دوران کارتن خوابی کشیده اند از یادشان می رود و فکر می کنند اگر بیایند و به طرف اعتیاد پیش



بروند، توانمندند و می توانند دوباره ترک کنند. این چیزی است که بار ایدئولوژیکی دارد و خیلی هم وزنه دارد، چرا که این روش ۱۲ قدم بروی خود فرد تکیه نمی کند که خانم یا آقای عزیز من، شما درسته که ترک کردی اما معتادی تا آخر عمرت هم معتادی، و اگر باز به سراغ مواد بروی با این برداشت های کاذب که داری مساله اعتیاد هست و تو را می کشاند، دست تو نیست و باز به همان جا خواهی رفت. ضعف کار این روش این است که یک خود باوری به فرد معتاد داده نمی شود، درک، داده نمی شود، به این ها می گویند، تو هر درکی که داری داشته باش، فقط به خدا اعتقاد داشته باش و خدا تو را کمک می کند، خدا با دیدگاه خودت از هر مسلک و مرام. اشکال کار این است که فرد معتاد به یک نیروی برتر دخیل می بندد و به خودشناسی نمی رسد. به خود آگاهی نمی رسد. عللی که چرا کارش به این جا کشیده شده است در سطح جامعه را نمی تواند درک کند. این درک را از او می گیرند

سوسن: مادرها چند ساله اند؟
عمو خیاط: همه سنی داریم ما.

معلم وجود داشت امروز من می توانم حداقل یک لیست ۵۰۰ ، ۶۰۰ نفره به شما بدهم که این ها هر کدام ۶ تا عمو خیاطند. خوب درس می دهند. از این مرحله گذشته ایم. من امروز بر روی مضمون کار می کنم و مشکل امروز ما کم سواد است نه صرفا خود بی سواد. من الان بیشتر معلمین را آموزش می دهم و یا جاهایی که خیلی شلوغ باشد آن جاها را سرکشی می کنم. کمک شان می کنم مساله ی که ما الان در این مملکت داریم کم سواد است که بالاتر از بی سواد است و کم سواد در تمام سطوح کشور دیده می شود. در کودکستان، دبستان، دانشگاه مساله ی الان ما کم سواد است، ما در این مملکت لیسانس و فوق لیسانس کم نداریم، دکترا کم نداریم، ولی، وقتی با هر کدام از این ها بطور مشخص صحبت می کنی می بینی که متأسفانه حتی ساده ترین مفاهیم را نمی دانند، نمی دانند که چه طور باید به بچه ها مسائل را القا کنند،

چه طوری به کودکان آموزش دهند. مشکل دیگر این است که به جای پرسش گری هنوز همان کارهای قبلی را انجام می دهند، حفظ کردن متن به جای پرسش. بدون پرسش گری، نظم پذیری هم نیست و چیزی باقی نمی ماند و این سرکشی ها نشان می دهد که تعداد بسیار کمی هستند که خیلی خوب دارند کار می کنند، انسان های فهمیم و دوست داشتنی و عاشق. انسان های عاشق دانستن تعدادشان خیلی کم است و این ها دارند حذف می شوند، در سطح آموزش مان که می بینی، در سطح دانشگاه ها استادانی که می توانند تدریس کنند، حرف برای گفتن دارند حذف می شوند. عملا کاری می کنند، که نتوانند به کارشان برسند و حتی اخراج می شوند. به بهانه های مختلف. مساله ی خیلی بدتری که این جا وجود دارد. حقوق معلمین است.

سوسن: بله می خواستم در سوال های بعدی مشخصا در مورد معلمان صحبت کنیم. پس اجازه بدهید فعلا در مدرسه بمانیم. بنابراین، بنا به آمار رسمی دولتی بیش از بیست میلیون بی سواد و کم سواد در کشور وجود دارد؟
عمو خیاط: بله بیست میلیون بی سواد و کم سواد به گفته ی رییس نهضت سواد آموزی آقای دکتر باقر زاده که در دو سال پیش این را اعلام کردند.

سوسن: آن وقت نسبت دختران و پسران در این آمار قید شده است یا نه؟
عمو خیاط: مسلما وضعیت دختران بهتر است.

سوسن: بهتر است؟ چه جالب چون در بقیه جاهای دنیا وضعیت بی سواد در دختران بیشتر است. تا آن جا که به محدودیت و یا محرومیت از تحصیل برمی گردد. به دلیل تبعیض جنسیتی تعداد دختران همیشه بیشتر است.

عمو خیاط: به بینید وقتی به نسبت بی سواد و کم سواد برمی گردد، وقتی که به مدرسه ها می روم، جاهای که درس می دهم، معمولا دخترها را خیلی زودتر به خصوص در دهات دور افتاده شوهر می دهند و این ها بی سواد می شوند. اما در جاهایی که من می روم و درس می دهم، نگاه می کنم در روستاها از نیروی کار

سوسن: خوب میانگین سنی شان را می توانید بگویید؟
عمو: من چون تازه به این مرکز آمده ام آمار دقیقی ندارم اما می توانم آماری بگیرم و در اختیار شما بگذارم. اما می دانم این ها که برای ترک آمده بودند، بچه های شان هم معتاد بودند و روی بچه های شان هم دارد کار می شود و بخش کودکان بر روی آن ها کار می کند.

سوسن: آیا مرکزی که این امکانات را فراهم آورده است همین دوستان دوازده قدم در ایرانند؟
عمو خیاط: نه این ها بخش دیگری از آن ها هستند و اسم شان طلوع بی نشان ها است. یعنی هیچ نشانی از این ها نیست و این ها کارتن خواب بوده اند.
این گروه خیلی خوب کار می کند و تا آن جا که من دیدم همه بسیار فعال و به کارشان مومن اند.

سوسن: خوب عمو برگردیم به مدرسه، اول مهراست و در ایران هم مدرسه ها باز شده است و این جا هم بچه ها راه افتاده اند و به مدرسه می روند، اولاً که به عنوان عموخیاط اولین سوالم در مورد مدرسه از شما این است به نظر شما مدرسه ی ایده آل چیست؟ چه مدرسه ای را برای همه ی بچه ها آرزو می کنید؟
عمو خیاط: به بینید مدرسه ی ایده آل مدرسه ای است که به نیازها و انتظارات کودک پاسخ بدهد و منطبق بر این نیازها باشد. خوب سواد خواندن و نوشتن مثل نفس کشیدن است برای بچه ها. همه ی کودکان حق دارند خواندن و نوشتن را یاد بگیرند. مثلا در مورد زبان فارسی بچه ها همه به این زبان حرف می زنند اما خواندن و نوشتن از آن ها دریغ شده است. کسانی هستند که می خواهند دریغ شود. بچه ها تشنه ی آموختن اند، و امکانات نداشتند. ما آمده ایم و این مشکل را برای شان حل کرده ایم. البته دولت هیچ اقدامی نکرده است. تازه سنگ اندازی هم خیلی می شود؛ اما، ما بچه را پرسش گر، نظم پذیر و آزاد بار می آوریم. کاری می کنیم که از همین اول پایه های زندگی آینده اش را بگذارد. خواستش را مشخص کند. این ها در سیستم آموزش دولتی اصلا وجود ندارد. پرسش گری وجود ندارد خود باوری وجود ندارد، آینده نگری اصلا وجود ندارد. نمی فهمد. یادش نمی دهند، سیستم آموزشی در یک مدرسه ی ایده آل به نظر من باید این طور باشد و این امر در همه ی مدرسه ها در فرهنگ ایران غایب است. حتی در دانشگاه های ما و البته یک چیز را عرض کنم ما قبلا می گفتیم، مثلا خود من وقتی که این کار را شروع کردم، مساله ی من بی سواد بود که خوب حالا وزیر نهضت سواد آموزی اعلام کرده که حدود بیست میلیون بی سواد و کم سواد مطلق در سراسر ایران داریم. سپاه دانش نتوانست نهضت سواد آموزی هم نتوانست از پس مشکل بی سواد برآید چرا که زمان لازم برای فراگیری شش سال است و هر دوره ی این ها دو ساله بود. من خیلی ها را می شناسم که دو مرحله، سه مرحله به نهضت سوادآموزی رفته اند و چیزی نتوانسته اند یاد بگیرند. و نزد من آمده اند. به بینید، این جا، زمانی که من شروع کردم، مساله بی سواد بود و معلم تربیت کردم. اگر سه سال پیش تعداد کمی

آذر بایجان بی سوادی خیلی زیاد است. به نظر من. به دلیل پان ترکیسم و نگاهی که دارند ما هنوز نتوانسته ایم جمعیت فعالی راه بیندازیم.

سوسن: حتی وقتی که سعی کردید آموزش به زبان مادری بدهید؟
عمو: بله، بله اصلا نگذاشتند من در آن جا کار کنم.

سوسن: به دلیل تعصب های مذهبی؟
عمو: نگذاشتند. معلم آموزش دادم و دیدیم خیلی راحت می شود زبان ترکی را کار کرد اما نگذاشتند.

سوسن: این نگذاشتن از طریق سنت و تعصب در جامعه بود یا مسئولان آموزش و پرورش نگذاشتند؟
عمو خیاط: همه شان دست به دست هم دادند.

سوسن: پس بنابراین اگر به خواهم جمع بندی کنم و فرمایش شما را درست فهمیده باشم ما در بلوچستان، بستگی به کدام منطقه تفاوت هایی هست. در بعضی مناطق دختران حتی از پسران بیشترند و در بعضی ها اجازه ندارند، در کردستان خیلی خیر خوشی است بی سواد نداشتیم و در آذر بایجان اصلا این امکان وجود نداشت. درست فهمیدم؟
عمو خیاط: کاملا درسته.

سوسن: خوب عمو جان، هنوز در مدرسه مانده ایم. نمی شود از مدرسه و سواد صحبت کرد و از کیفیت آموزشی حرف نزد. در این مورد نظرتان چیست؟ و همین طور از امکان یا عدم امکان مدرسه رفتن بچه ها حرف نزد. اجازه به دهید از امکان مدرسه رفتن بچه ها شروع کنیم چون طبق قانون اساسی ی همین امروز ایران هم مدرسه نباید شهریه به گیرد و رفتن مدرسه باید مجانی باشد. اما شهریه پرداخته می شود. می خواستم ببینم شما بر آوردی از مخارج فرستادن یک بچه به مدرسه دارید؟

عمو: متاسفانه یا خوش بختانه نه! چون من وقتی تمرکز روی یک چیز هست از باقی قضایا خبر ندارم. ولی آن چیزی که شما می فرمایید بله ما هر کجا که می رویم حتی کاغذ و قلم و هزینه آن را برای بچه ها خودمان می پردازیم. هیچ هزینه ای تحمیل به خانواده نمی کنیم و اگر کسی به خواهد به کلاس های آموزشی بیاید و لش نمی کنیم. کودکی که به خواهد ششم دبستان را ترک کرده به بیرستان به رود. ما حتی تا دانشگاه هم حمایتش می کنیم. این از ما. ولیکن در واقع وقتی که به بیشتر جاها نگاه می کنیم مثلا در دشتیاری که بیشتر با آن آشنایی داریم؛ آن جا خیلی از بچه ها هستند که حتی شناسنامه ندارند. مدرسه هایی هستند که حتی دستمزد معلم را نداده اند به خاطر همین معلم سر کلاس نیامده و از مدرسه در رفته است.

بچه ها کفش ندارند، آب خوردن ندارند فاجعه است. اما علی رغم این همه بچه ها می خواهند درس به خوانند و وقتی که می بینند هیچ هزینه مالی نیست اجازه می دهند دختر و پسر کنار هم به نشینند. به بین بهار جان، سوسن جان، من یک تئوری دارم همان روز اول که معلم ها را می خواهم آموزش دهم می گویم: هر انسانی حتما قومیت

پسرها بیشتر استفاده می شود و این فرصت آموزش به اندازه ی دخترها را نمی یابند. مدرسه های که دایر می شوند تعداد دخترها زیاد است اما بعضی ها را ۱۳، ۱۴ ساله شوهر می دهند و بعد هم بچه دار می شوند. این ها را من حساب نکردم من، از آن ها صحبت می کنم که خودم دیدم و با آن ها بر خورد داشته ام.

سوسن: در شهرها منظورتان بود؟ اجازه بدهید همین جا سوال کنم این تفاوت شهر و روستا در مساله سواد را می خواهید توضیح دهید؟ باید دره ی عمیقی فاصله باشد، درست است؟
عمو خیاط: بله درسته؟

سوسن: با توجه به تجربه ی شما که فکر کنم بیش از هشت ماه شما در چاه بهار کار کردید؟
عمو خیاط: بله بله مثلا در چاه بهار که تو نام بردی آن جا فقط افرادی که خودشان فرهنگی هستند، شاغل هستند، آن ها به دختران شان اجازه می دهند که به مدرسه بروند. بخشی هستند که اصلا اجازه ی به سر کلاس آمدن به آن ها نمی دهند. بچه ی ۱۰ ساله، ده ساله خیلی کم داریم که به سر کلاس بیاید اما، در جاهایی که من رفتم هر دهی که تعدادشان کمتر است به دلیل اعتمادی که پیدا می کنند، اجازه می دهند که دختران شان به سر کلاس ها بیایند. اما در جاهای بزرگ تر که امکان این تماس داریم با ما معلم ها نیست و اعتماد به وجود نمی آید؛ به دختران این اجازه داده نمی شود. شما در خیلی جاها در سطح جامعه ی روستایی حتی یک خانم نمی بینید. خیلی بندرت، مگر روزهای باشد که خانم های ۴۰، ۵۰ ساله که وقتی پول به حساب شان ریخته می شود در شهرها به خرید می روند.

سوسن: منظورتان در بلوچستان است درسته؟
عمو خیاط: بله.

سوسن: این تفاوت های اقلیمی بر روی کار شما چه تاثیری داشته؟ چون شما آذر بایجان هم بوده اید و کردستان و بلوچستان. چه تفاوت هایی بین این مناطق به چشم می خورد؟
عمو خیاط: به نظر من هیچ تفاوتی نداشته است حتی در شهرهای بزرگ، حتی در تهران. برای من این گونه بوده وقتی که می بیند من چگونه کار می کنم، خودشان بچه های شان را می آورند. مثلا در کولان در پشتیباری تعداد دخترانی که سر کلاس می آمدند، خیلی از پسرها بیشتر بود.

سوسن: نه من منظورم این است که با توجه به آن صحبتی که گفتید خیلی جاها آدم اصلا خانم ها را نمی دید، می خواستم ببینم این مساله در تمام مناطقی که شما آموزش دادید وجود داشت؟ البته این سوال الان این جنبه ی دیگر قضیه را در بر می گیرد که برای من جالب بود. مثلا جایی تعداد دختران بیشتر از پسران است و در جایی اصلا اجازه ندارند و حتی در خیابان هم دیده نمی شوند و این جالب هست سوالم این بود آیا در کردستان و آذربایجان هم همین گونه بود یا تفاوت دارد؟

عمو خیاط: خیلی تفاوت دارد. در کردستان ایران خوش بختانه من زیر ۴۰ سال بی سواد پیدا نکردم. اصلا در هیچ دهی ولی در

خواهم رفت. اما متأسفانه کنسل شد نگذاشتند.

سوسن: عمو یک سوال این جا برای من پیش آمد. یا شاید بهتر بگویم جمع بندی و سوال. آیا می توان گفت این جنبش سواد آموزی که شما در ایران راه انداخته اید به طور واقعی، آلترناتیو، مدارس دولتی است؟ یعنی کودکان با رغبت بیشتری در کلاس های شما شرکت می کنند؟ نسبت به کلاس های مدرسه های دولتی؟ چون عین این واقعه سال های پیش در پاکستان اتفاق افتاد. یعنی در مقابل مدارس آزاد سازی اقبال مسیح، مدارس دولتی نام مدرسه ی اشباح به خود گرفتند. آیا این مثال را در مورد شما در ایران می توانیم بزنیم؟ که یعنی شما یک سری مدارس آزاد را تدوین کرده اید؟ و بسط می دهید علی رغم مشکلاتی که برای تان درست می کند.

عمو: ببینید، این کار بسط دارد درست است. اما به شکل مدارس آزاد نیست. و کسانی که می آیند دوره آموزشی می بینند می روند و در شهرستان های خودشان این کار را ادامه می دهند. من با اقبال مسیح در سمینار ادبیات کودک داروگ سال ۲۰۱۳ آشنا شدم. اما از مدارس اقبال هیچ اطلاعی نداشتیم. نه ما این جا آن کار را نمی توانیم به آن شکل انجام دهیم، کاری که من کرده ام این است که مدت سواد آموزی را کوتاه کرده ام. به بیند چهار سال دبستان، را در عرض یک سال می خوانند و امتحان می دهند و تمام می شود. کار فرق می کند.

سوسن: یعنی با مترائز شما دوره تحصیل فرق می کند؟
عمو: بله ما این متر را گذشته ایم. ما در سطح خواندن و نوشتن فقط کار می کنیم.

سوسن: البته مدارس اقبال هم تعطیل شد، دولت اجازه نداد و با دخالت یک سری نهاد های مذهبی تبدیل شد به چیزی که اصلا قرار نبود. منتهی در شروع، کارش به همین شکل بود که شما انجام می دهید نشانه ها را آموزش می دهید. مثل عکس های که از کار شما در چاه بهار من دیدم. که روی زمین بچه ها نشسته اند و درس می خوانند، آن هم همین طور بود و اتفاقا داوطلب برای شرکت در این مدارس، خیلی بیشتر از مدرسه ی دولتی بود. مدارسی که به کودک خرفت می گفتند و کتک می زدند و از کلاس بیرون می انداختند. در مقابل این شیوه که شما درس می دهید و در مدارس اقبال تدریس می شد. من بیشتر این مساله مد نظر بود. چون شما فرمودید که خودتان کتاب و قلم و دفتر در اختیار کودکان

دارد. ملیت دارد. مذهب دارد. جنسیت دارد. طبقه دارد، ایدئولوژی هم دارد. همه داریم. معلم های ما یعنی آن ها که من تعلیم شان می دهم، به بچه ها می گویند همه حق دارید. یکی زیباست. یکی زشت است. یکی پولدار است، یکی فقیر این اسرائیلی ست آن آمریکائی، آن افغانی ست این درست. ولی تمام این ها را ما کنار می گذاریم مساله ملیت و قومیت برای ما اصلا مطرح نیست. می گوئیم معلمی می واند معلم باشد که این ها را به گذارد پشت در و بعد وارد کلاس شود، که بتواند همه ی بچه ها را یک سان به بیند. حتی اگر ۱۵ یا سی ساله باشند، به تو ربطی ندارد این مذهبش چیست؟ پدرش کیست؟ مادرش کیست؟ بچه پولدار است بی پول؟ به تو هیچ ربطی ندارد. ما معلم هستیم اگر به خواهیم معلم باشیم باید این ۵ تا را پشت در بگذاریم و بعد وارد کلاس شویم. اگر نه نمی تواند همه ی بچه ها را به یک چشم نگاه کند و نباید معلم باشد. اگر چنین معلمی نباشی در

تفاوت بین کودکی که نیاز به صد بار تکرار دارد و کودکی که به دو بار تکرار نیاز دارد آن دو مرتبه ای را می چسبی. و خسته می شوی و به آن بچه می گویی سر کلاس نیا و به خانه بر گرد، تو نمی فهمی. تو خنگی. تو خرفتی. در حالی که ما این حرف ها را نداریم. باروش من، به همه ی بچه ها با سطحی که نیاز دارند آموزش می دهیم و دست آخر همه با هم به آخر کتاب می رسند. اما سایرین کم کاری می کنند، نخبه گرایی می کنند. من بچه ی را که درسش را خوب می فهمد می فرستم بازی کند، یا اگر می خواهد به خانه برود. صد دفعه برای آن بچه ها که یاد گرفته اند، تکرار نمی کنم، حق شان است یاد گرفته اند و می توانند بروند و هر کار دیگری این گونه کار می کنم؛ و بر این عقیده ام که آن ۵ مشکل را معلم

نباید داشته باشد. چون ما می خواهیم چیز دیگری در این دوره دبستان و دبیرستان به بچه ها بدهیم، ما خیلی از بچه ها را داشتیم که، کلاس چهارم پنجم دبیرستان بودند در کولان شمال دشتیاری. یا نوبندیان، من این جاها بودم، جاهای دیگر هم قرار بود بروم که نگذاشتند آقایان. به هم زدند. چون در آن منطقه بی سواد ی زیاد است. فقط یک مدرسه بود که ۴۰۰ دانش آموز داشت و مدیر مدرسه که پسرانه بود از ما خواهش کرد که به آن جا برویم و این برنامه سواد آموزی را پیاده کنیم، از این ۴۰۰ نفر، ۴ تا کلاس ششم داشتند، از این ۴ کلاس، سه کلاس را آوردند به من نشان دادند که این سه کلاس، که ششم دبستان بودند، یک کدام شان خواندن و نوشتن بلد نبودند. من قبول کردم و گفتم شهریور ماه به آن جا



می‌کنیم. و جا ای دیگر که خوشبختانه راه افتاده است. این‌ها که شناسنامه ندارد دولت قبول‌شان ندارد و نمی‌توانند به مدرسه بروند. امسال به دلیل هزینه‌ی زیادی که این مدرسه‌های خودگردان، خودشان تعیین کرده بودند، بسیاری از این بچه‌ها به جمعیت دفاع آمدند. که افغانی هستند و ایرانی هم توی‌شان هست، این‌ها، به دلیل این که هزینه‌ی مدارس خودگردان بالاست و نمی‌توانند این هزینه را تامین کنند، به نزد ما می‌آیند.

سوسن: یک دقیقه اجازه به دهید سوال برای من پیش آمد مدارس خودگردان یعنی چی؟

عمو: مدارس خودگردان، مدرسی هستند که عده‌ای آن‌ها را تشکیل می‌دهند، و معمولاً کسانی هستند که افغانند و ایرانی هم در میان‌شان پیدا می‌شود. این‌ها در کشور خودشان معلم بوده‌اند. یا دبیر بوده‌اند. این مدارس دو سه نفر دیگر را استخدام می‌کنند و از پدر و مادرها پول می‌گیرند و به این بچه‌ها درس می‌دهند. و این قیمت امسال خیلی بالا رفته است یعنی بچه‌هایی که به جمعیت آمده‌اند می‌بایست در مدارس خودگردان یک میلیون و دویست هزار تومان پول

می‌پرداختند. این بچه‌ها قادر به پرداخت این هزینه نیستند و از طرف دیگر مدارس دولتی نمی‌پذیرندشان، چون کارت و شناسنامه ندارند. این‌ها را ما می‌پذیریم و آموزش می‌دهیم. امسال تا همین الان حدود ۸۰ تا بچه که نصف آن‌ها از هشت سال بالاترند تا ۱۴ ساله، آمدند و اسم نویسی کرده‌اند. چون جایی نداشته‌اند، گفتند آقا ما نمی‌توانیم این شهریه را به‌پردازیم و ما آن بچه‌هایی را که صبح‌ها کار می‌کنند، بعد از ظهرها می‌پذیریم و آن‌ها را که صبح‌ها کار می‌کنند بعد از ظهرها.

سوسن: عموی عزیز من دقیقاً به این دلیل سوال کردم برای این که می‌دانم بسیاری از بچه‌های مهاجر در ایران از حق تحصیل بر خوردار نیستند و این پدیده‌ی مدرسه‌های خودگردان که شما فرمودید، یک سودجویی به نظر من بی‌شرمانه است از یک طرف دولت نمی‌گذارد که این‌ها به مدرسه بروند از یک طرف یک عده آمده‌اند و سر و کیسه‌شان می‌کنند، چون اکثر این پناهجویان کارگرانی هستند که با کمترین دستمزد مشغول جان‌کندن‌اند. چه جوری یک میلیون و دویست هزار تومان پول به‌پردازند؟ پس با این حساب مدارس شما، مدرسه‌ی امید و پناه‌گاه امن هم برای ذهن هم برای جسم و جان کودکان است واقعا دست‌تان درد نکند. خسته نباشید. حتی برای آدم بزرگ‌ها، و چقدر این امر سوادآموزی به خانم‌های خانه‌دار کار زیبایی است.

عمو: تمنا می‌کنم، نظر لطف توست، اما این‌ها را نمی‌شود سودجویی گفت این معلم‌هایی که من دیدم در مدارس خودگردان، حس آموزش به بچه‌ها را دارند و این هزینه‌ای که می‌گیرند، هزینه‌ی زیادی نیست، برای این که سه تا اتاق اجاره کردند، توی زیرزمین، جایی، یک سری وسایل خریده‌اند، و ممکن است سه معلم استخدام کرده باشند، چیزی برای‌شان نمی‌ماند، این واقعیتی است که من می‌بینم، مساله سودجویی نیست. معلمینی هم که آن‌جا می‌روند بیشترشان هیچ حقوقی نمی‌گیرند، این است که من این توضیح را می‌دهم، آن‌هایی که می‌آیند و معلم می‌شوند، کسانی

می‌گذارید. و خانواده‌ها ترغیب می‌شوند و هم‌کاری می‌کنند و بچه‌ها را به مدرسه می‌فرستند. یک سوال دیگر، شما عمو خیاط در این کلاس‌ها فقط روی خواندن و نوشتن کار می‌کنید و بعد معلم‌های دیگر به دروس ریاضیات و سایر چیزها می‌رسند؟ عمو خیاط: کاملاً درست است ما اول خواندن و نوشتن را یاد می‌دهیم. به بچه‌هایی که نه آواها را می‌شناسند نه نشانه‌ها را. مثلاً در پاسگاه نعمت‌آباد، روزهای جمعه فقط کودکانی را که کار می‌کنند و نمی‌توانند در طول هفته بیایند آموزش می‌دهیم همه کودک کار هستند. ما بچه‌هایی داریم که جهش کرده‌اند و به کلاس سوم دبیرستان رسیده‌اند، که فقط روزهای جمعه آن‌ها هم نصف روز آمده‌اند. نمونه‌ای بهتری هم داشته‌ایم که خودشان را در ظرف سه سال به دانشگاه رسانده‌اند.

بچه‌ای که تمام هفته کار می‌کند و یک جمعه وقت تفریح و نظافت دارد، به کلاس می‌آید. یعنی خیلی انگیزه دارد. آن‌جا کلاس بندی هست و به درس‌های دیگر بچه‌ها هم پرداخته می‌شود. البته ریاضیات را هم من خودم یک روش دیگر آورده‌ام که خیلی فراگیری‌اش برای کودکان راحت است. یعنی مسائل اولیه‌ی جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را فقط ظرف ۵ جلسه به هر کسی یاد می‌دهم.

سوسن: البته در مورد متد آموزشی شما در سمینار ادبیات کودک شماره‌ی سوم مفصل صحبت شد و این متد و بحث شما در کتاب ویژه‌ی سمینار هم منتشر شد. اما به خصوص در مورد ریاضیات هم اگر وقتی دیگری بدهید که مفصل‌تر صحبت کنم ممنون می‌شوم، چون در این گفت‌گو نمی‌خواهم وقت عزیز شما را بیش از این به‌گیرم. بسیار جالب خواهد بود که به‌توانیم روش‌های تربیت معلم را که شما دارید، برای خارج کشور دایر کنید، منظورم معلم‌های زبان مادری است. این‌جا حق آموزش به زبان مادری به هر کودکی داده می‌شود و از آن‌جا که شما هم بر روی بلوچی، هم ترکی و هم آذری کار کرده‌اید می‌تواند بسیار مفید باشد. اما یک سوال عمو جان ترکیب سنی شاگردان شما چیست؟

عمو خیاط: ببینید از همه سنی هستند. از یازده تا ۱۲ ساله داریم تا ۶۰ سال.

سوسن: آیا این‌ها همه کارگرند، یعنی کارگران مهاجرند یا فرق نمی‌کند؟

عمو: برای ما طبق آن فرمولی که ارایه دادم، نمی‌پرسیم، من حتی اسم آن‌ها را هم نمی‌پرسم. به ملیت، یا نژاد، یا ایده‌ولوژی کاری نداریم، به جنسیت کاری نداریم. اما خوب چون جمعه‌ها خیلی شلوغ می‌شود، یعنی کسانی که جمعه می‌آیند در طول هفته سرکار بوده‌اند و ما برای خانم‌ها کلاس‌ها را در طول هفته گذاشته‌ایم. که اکثراً خانم‌های خانه‌دارند و برای سوادآموزی به مرکز می‌آیند. و یک عده از آن‌ها حتی تا دیپلم هم جلو رفته‌اند و دیپلم‌شان را گرفته‌اند.

سوسن: عمو دختر بچه‌ها چی؟

عمو: دختر بچه‌ها هم، آن‌ها که سن‌شان پایین است را ما در مرکز خودمان، یعنی جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان اسم نویسی

جدیدا بیان شد، در مورد تفکیک ماتریال درسی بود، یعنی درس هایی را برای دختران گذاشتند از جمله پرستاری، نگه داری از بچه و این ها و یک سری چیزها را حذف کردند، من فقط سوال این است که آیا این طرح در مدارس دولتی به تصویب رسیده و اجرا می شود؟

عمو: من می گویم برای کلاس های من چه خانم و چه آقا، نگاه می کنم به بینم این معلم توانش چقدر است و با کدام بچه ها می تواند کار کند و همه ی بچه ها را به او می دهم. و این فرقی نمی کند، ما از خود بی سواد حرکت می کنیم. نه چیز دیگری چون ما معلمیم، ما آن پنج تا را نداریم. ما هدف مان آموزش دادن در مدت معینی است و بس. بیش از پانزده جلسه هم وقت نمی گیرد. یا ۴۵ ساعت باید یاد به گیرد اگر نه من کمبود دارم.

سوسن: عمو جان حالا رسیدیم به معلم، اما اجازه به دهید من این را توضیح بدهم، منظور من کتاب های درسی بود. که دخترانه، پسرانه شده است، آن جا که به کیفیت آموزش بر می گردد، اما از این سوال می گذرم. چون شما وارد معلمی شدید و خوب همه می دانیم که معلمی شغل شریف و آتوربته ی معنوی قوی ای است، می خواستم به بینم و از شما که عمو خیاط و معلم همه ی ما ها هستید و خیلی بچه ها در ایران شما را می شناسند به خصوص کودکان کار و کودکان مهاجر، می خواهم به پرسیم حال معلم های ایران چه طور است؟ یا اگر بخوایم کلی سوال کنم وضعیت معلم ها در ایران چه طور است؟

عمو خیاط: عزیزم بگذار یک چیز را توضیح بدهم، وقتی تو گفتی مدرسه دارد این کار را می کند، یعنی تفکیک جنسیتی، خواستم بگویم، ما کتاب های خودمان را داریم، من کتاب ها را خودم نوشتم، و در آن ها هیچ تفکیک جنسیتی، مذهبی ایدولوژیکی، ملی و طبقاتی نیست، فقط انسانیت و برای هر بچه ای می تواند مورد استفاده قرار گیرد و بچه ها این کتاب ها را دوست می دارند، حتی بزرگ ترها، چون سطح سواد، دانش و خود اکتفای را بالا می برد. این که از این. در مورد سوال دوم و حال معلمان، حال معلمین بسیار بسیار خراب است. و هر سال که می گذرد وضع خراب تر می شود، مثلا ما نگاه می کنیم، نسبت سال گذشته به دو سال پیش دوهزار کودک بدون معلم اند. مسئولین قبول کردند که دوازده هزار نه ۹ هزار بچه بدون معلم اند، و گفتند چون مجلس تصویب کرده اداره جات نمی توانند استخدام کنند، خوب استخدام نمی کنیم، به عوض آمدند و گفتند ما به ازای هر بچه ای سالی دو میلیون تومان برای هر معلم خرج خواهیم کرد. و آمدند یک شرکت زدند که توسط اداره ی فرهنگ و نهضت سواد آموزی، دفتر زدند و معلم استخدام کردند، و در سال گذشته قرار بود که من اول بروم و به آن معلم ها درس بدهم، بعد دیدیم که سیصد معلم را برای ۹۰۰۰ دانش آموز استخدام کرده اند، یعنی هر سی بچه یک معلم، خب این کار خوبی بود، اما حقوق شان را چقدر زدند؟ تا همین بهمن پارسال، که این معلم ها از شهریور رفته بودند، تا ماه بهمن حتی یک ریال در یافت نکرده بودند، این ها هیچ کدام نه می خواستند این شیوه را یاد به گیرند و نه دیگر کار کنند، می گفتند بابا ما رفتیم وقت گذاشتیم و کار کردیم، اما حقوق و خرج خانواده مان را ندادند ما نمی توانیم با این بچه ها کار کنیم، و این ها شکایت داشتند و

هستند که دغدغه ی درس و آموزش داشته اند، قبلا در افغانستان معلم و فرهنگی بوده اند، که این معلم ها چیزی نمی برند، یعنی نمی توان به یک باره گفت سود جویی می کنند.

سوسن: بله بله ممنون از توضیحات، اما خب همین مقدار هم برای بعضی از این خانواده ها زیاد است، نمی شود یک هم کاری بین شما و این مدارس خود گردان به وجود بیاید که هزینه ها کمتر شود؟

عمو: همه ی خود گردان هایی که در تهران هستند می دانند که شیوه ی آموزش ما فرق دارد. و بسیار بیشتر جواب گو است و خیلی ها شان اصلا آمده اند و این شیوه را فرا گرفته اند، و در حال فراگیری هستند، چون بازدهی قابل مشاهده ای دارد مخصوصا برای کودکانی که اجازه ی مدرسه رفتن ندارند. یا از سن مدرسه شان گذشته مثلا ۹ ساله ۱۰ ساله ۱۱ ساله هستند و هیچ خواندن و نوشتن نمی دانند، برای این ها این روش بسیار موثر است.

سوسن: عمو جان شاید یکی مانده به آخر از سوال ها در مورد خود مدرسه، بعد می خواهم سراغ معلم بروم. خب یک مساله روشن است، علت بی سوادی اگر فقر خانواده ها باشد. کار کودک باشد، یا هر علت دیگری، علت کم سوادی به دلیل پائین بودن سطح کتاب های آموزشی است، من در این تردیدی ندارم، حتی این در مورد، بعضی از کشورهای غربی هم صادق است چه برسد به آن جا، البته من به سایت آموزش و پرورش ایران رفته ام و کتاب های درسی را دیده ام، و مشاهده کرده ام که از متد بسیار مدرنی استفاده شده است، ولی به نظر من سیستم آموزشی در ایران بیشتر تاویلی و تفسیری است تا تجربه و آزمایش و خطا، که بچه ها تشویق به یادگیری شوند و خود محیط های مدرسه یعنی آن جا که تنبیه وجود دارد، آن جا که ترس وجود دارد، خیلی از بچه ها را نسبت به مدرسه بی میل می کند، آیا این برداشت من درست است؟

عمو: خیلی درسته کاملا، حتی مدرسه آب ندارد، دست شویی ندارد، پنکه ندارند، بخاری ندارد.

سوسن: حتی در تهران؟

عمو: در تهران در محلات پائین چنین است. حتی ما خودمان هم، در مدرسه مان، با این حامیان خوبی داریم در مورد مساله ی گرما و سرما دچار عذاب هستیم.

سوسن: خب پس بنابراین، علت اصلی ی کم سوادی، پاسخ گو نبودن ماتریال درسی به نیاز دانش آموزان، با اضافه ی عدم وجود امکانات. سوال دیگر، آیا این طرح تفکیک جنسیتی کتاب های درسی اجرا شد؟ قرار بود که از اول مهر امسال اجرا شود.

عمو: به بینید من اصلا در مورد آن پنج تا که گفتم، از اول که آمدم توی این پروژه ی آموزشی پای بند بوده ام. و این کار را نمی کنم، تفکیک جنسیتی یا هر تفکیک دیگری را.

سوسن: خوب شما گفتید این تفکیک را ندارید، ولی تفکیک جنسیتی در مدارس یک واقعیت است و یکی از طرح هایی که

که جامعه دارد استقبال بیشتری از جنبش سواد آموزی که شما راه انداخته اید می کند. یا همین جنبش دوازده قدم، اجتماعی تر شده است و از خود جامعه یعنی مردم کمک بیشتری می گیرد آیا این برداشت من درست است؟

عمو: کاملاً درسته قبلاً هم بوده ولی نئولیبرالیسمی که آمد به این دامن زد، این را فراموش نکنیم چون باید برنامه های نئولیبرالیستی را مد نظر داشته باشیم. ولی از نظر کیفیت دارد پایین می رود.

سوسن: نه من منظورم چیز دیگری است نئولیبرالیسم که آمد از هر چیز کپی بدلتش را جا زد یا به قول من نسخه چاپ سگی اش را درست کرد. یعنی ان جی او، ها، دیگر نان گاور منت که هیچ صد درصد گاور منت اند، (غیر دولتی که هیچ صد در صد دولتی اند) و اگر با قالب ها و قوانینی که دولت ها می گذارند، خوانایی نداشته باشند کوچک ترین کمکی دریافت نخواهند کرد



و از بین می روند، به اضافه این که به اندازه ی هر نهاد مردمی خود جوش و از پائین تشکل های دولتی از رنگ های مختلف بدیل سازی می شود، البته همیشه تاریخاً چنین بوده است. در این زمینه ایران مستثنی نیست منتهی ما الان داریم کنکرت در ارتباط با ایران صحبت می کنیم. ده تا نمونه ی بدلتش از طرف دولت درست می شود. دقیقاً برای به انحراف کشاندن اصل مطلب. من منظورم این بحث است که ان جی او های رنگ و وارنگ و سفیر کودکان در ایران و یک سری القاب نمایشی برای ژست گرفتن در مجامع بین المللی را کار ندارم. چرا که در عوض این به یک فعال واقعی حق کودکان در ایران از جمله شما، نه تنها کمکی نمی شود بلکه بر سرراهش سنگ می اندازند. این ها را می دانیم من منظورم کار خود شما و کار دوستان شما بود که با اقبال بیشتری از طرف جامعه مواجه شده است. و به سرعت دارد تبدیل به یک اتوریتیه ی معنوی می شود، خوب یک بخش به دلیل مشکلات اجتماعی و بیشتر شدن متاسفانه ی مشکلات کودکان است که آن ها را به طرف شما سوق می دهد، اما بخش دیگری به این دلیل است که فکر می کنم به هر حال این زحمتی که

می گفتند، حقوق ما ۵۱۰ هزار تومان است از این هم، بیمه کم می شود و به ۴۸۰ می رسد. ۴۸۰ هزار تومان، حتی هزینه ی رفت و آمد ما نمی شود. و همه شان یا فوق دیپلم بودند، یا لیسانس بودند. و هیچ کدام اهل منطقه ی دشتیاری نبودند. همه را از جاهای دیگر وارد کرده بودند. با ۵۱۰ هزار تومان و دو ساعت سه ساعت راه از چاه بهار تا دشتیاری و آموزش ندیده، چه نیروای برای معلم باقی می ماند، آیا او می تواند درس بدهد؟ و از آن جا که سطح بی سوادی در آن جا از همه بالاتر است و تعداد بی کار هم بی نهایت زیاد است، این حقوق ۵۱۰ هزاری کار برد ندارد، حداقل دست مزد کارگر ۷۲۰ هزار تومان است. و دولت آن را تعیین کرده است. و این ها کارگر خدما می هستند، چیزی برایش باقی نمی ماند نمی تواند درس هم بدهد. متاسفانه در همه جای ایران این تفاوت دست مزد خدماتی هست، حتی در تهران حالا چه قدر حقوق می گیرند را نمی دانم. حتی همین حق را هم ندادند. آموزش پرورش تهران گفت دادیم. اما نداده بودند.

سوسن: آیا می توان این طور گفت که در مورد مقوله ی معلمی در ایران با دو مشکل مواجهیم، یک جا که معلم شریف است و به کارش مومن، به دلیل عدم امکانات مالی دستش بسته است و یک جا معلم ها آن چنان بی کفایت اند که باعث آزار کودک می شوند تا آموزش او؟ چون موارد حتی کشته شدن دانش آموز به دست معلم را داشته ایم. آیا تنبیه دانش آموز در مدارس، منظورم مدارس شما نیست، مدارس دولتی آزاد است؟ یا ممنوع؟ عمو خیاط: نه خیر آزاد است، بچه حتی اگر بمیرد هم کسی به او نمی رسد. هر کار دل شان بخواهد با بچه می کنند، خود مختارند، تنبیه همه جا هست اصلاً طبیعی است از نظر آن ها، وقتی به معلم می گویم به کودک نگو خفه شو! به او بر می خورد، می گویم به بین من چگونه آموزش می دهی، نه فحش می دهی نه توی سر می زنی نه تشر می زنی. و همه سواد دار شده اند، و این تنبیه ها از جای دیگری نشخوار می شود.

سوسن: وقتی که در موارد قانونی ماده ۶۲۳ تا ۲۵ قانون فقهی حد تادیب کودک تا نمردن تعیین شده است، مرگ و میر در اثر تنبیه عجیب نیست. یک سوال، خود این ایدئولوژیک بودن کل سیستم آموزشی به نظر شما چه ضرر بزرگی به امر آموزش در جامعه ایران زده است؟

عمو: به بینید فقط این جامعه ایران نیست. هر جا که ایدئولوژیک است همین است. شما نگاه کن مگر هیتلر ایدئولوژیک نبود؟ و آقای فلان و بهمان این ها همه بوده اند دیگر، برای همین من اول این مساله ی ایدئولوژی را در برخورد به دانش آموز و متد تدریس، حذف می کنم. کاری به کارش ندارم. من می خواهم باسوادش کنم حقی را که از او سلب شده به او بدهم، می گویم بیا نفس بکش بیا بفهم و همین جذبش می کند احتیاج به تنبیه ندارد این تنبیه در هیچ سنی و در هیچ موردی اصلاح کننده نیست، دلایل دیگری وجود دارد که این خراب کاری ها انجام می شود.

سوسن: خوب عمو جان یک سوال دیگر یعنی یک نظر و یک سوال، علی رغم تمام این مشکلات و کمبودها به نظر می آید

سوسن: پس با این حساب، شما از بس که فروتن اید به این سوال من جواب نمی دهید، اقبال و استقبالی که از کار شما در جامعه ایران شده است را! علی رغم تمام مشکلاتی که در کار هست، منظورم از پائین جامعه است، روشن است که از بالا بیشتر در راه آدم هایی مثل شما سنگ انداخته می شود. آیا می توان گفت بر خورد جامعه نسبت به کار شما تغییر کرده است و رو به مثبت پیش می رود؟

عمو خیاط: صد در صد این طور است. اول که من این کار را شروع کردم هیچ کس قبول نمی کرد که می توان فارسی را این گونه درس داد و الان خود معلمین مدارس هستند که داوطلبانه می آیند که این شیوه را به بینند، و می گویند آقا تو چطوری داری درس می دهی؟ که این قدر مثبت است؟ اساتید حتی می آیند. و این همان اقبال عمومی است که جناب عالی می فرمایید. البته دیر به این جا رسیدیم من فکر می کردم دوساله این امر جا خواهد افتاد در حالی که الان بعد از ۵ سال این امر جا افتاده است، من فکر می کردم وقتی می گویند روز، روز است، شب، شب است، روشن است. با این روش زحمت معلم و هزینه کم و وقت بیشتر می شود. بقیه وقت را هر چه که می خواهید به کنید. به دانش آموز آداب معاشرت یاد به دهید. نو آوری یاد به دهید، تکنیک را یاد به دهید من این را به معلم ها می گویم. لازم نیست وقت بچه ها را شش سال هدر به دهید که حالا جای دیگری هست که ده سال هدر داده اند که حتی نتوانسته اند، خواندن و نوشتن را به آن ها یاد به دهند. از این نظر این اقبال آلان با ثابت شدن این روش وجود دارد و من خیلی هم خوشحالم.

سوسن: من از صمیم قلب به شما تبریک می گویم. آرزوی سلامتی و موفقیت هر چه بیشترتان را دارم و می خواهم بپرسم چه کارهایی برای شما می توان انجام داد؟ ما چه کار می توانیم بکنیم؟

عمو خیاط: ما الان عمو این مکانی را که داریم، یعنی پاسگاه نعمت آباد را می خواهند از ما به گیرند و ما تصمیم گرفتیم که به خریم، و کمپینی را به عنوان جا پا اعلام کردیم. صاحب اصلی مرده است و وراثت این را برای فروش گذاشته اند، جا پا، جمعیت دفاع از کودکان کار کار خیابان. کمک فردی قبول می کنیم، نه نهادی و لیست کمک های که به ما می شود را آن ها که اجازه می دهند اسم شان اعلام شود را هم مرتب در روی سایت اعلام می کنیم.

سوسن: چه قدر وقت داریم عمو؟
عمو خیاط: سه چهار ماه وقت داریم عمو جان.

سوسن: موفق باشید.
عمو تو هم.



کشیده شده است، چشم جامعه را اگر چه نه در میزان وسیع اما به هر رو بخشی از جامعه را به روی کار شما باز کرده است، درست است که از کار شما خیلی کپی برداری شده و به نظر من رونوشت هرگز برابر اصل نیست، اما، خود این باعث شده که یک توفیق به وجود بیاورد در جلب توجهی که جامعه به کار شما کرده است. و این می واند این امید را به هم راه داشته باشد که در آینده این کار تبدیل به آگاهی در جامعه، در مورد تشخیص دادن و ارجحیت دادن متد آموزشی شما به شود. از جمله پشت در گذاردن این ۵ تایی که بر شمردید. و عدم تنبیه کودکان و بسیاری از سنت های که شما دارید. می توان آرزو داشت که فراگیر تر شود. آیا برداشت من درست است؟ چون حتی نسبت به سه سال پیش که شما زحمت کشیدید و به سمینار شماره سه ی ادبیات کودک داروگ تشریف آوردید، من فکر می کنم وسعت کار شما در ایران خیلی بیشتر شده و در مطبوعات هم انعکاس چشم گیری داشته است و این دلیلی ندارد جز اجتماعی شدن کار. آیا درست فکر می کنم؟ برداشتم درست است؟
عمو خیاط: برداشت شما کاملا درست است. فقط یک مطلب دیگر خدمت تان باید عرض کنم، حرف من همیشه این بوده، آغا جان، من به عنوان یک نفر، یک خیاط، آدم ام و این کار را شروع کرده ام از جایی به من الهام نشده است.

سوسن: ببخشید عمو جان وسط حرف تان می آیم؛ اما این مساله بسیار جالب است، اجتماعی شدن این کار در ایران، که به کوشش و تلاش بی دریغ شما که واقعا به آن افسانه ای می توان گفت برای من بسیار مهم بوده و هست در واقع من خودم بیشتر دنبال یک نقطه امید در این زمینه می گردم. که آیا چنین اتفاقی در این زمینه افتاده است یا نه؟

عمو خیاط: من عرض کردم که، از جای به من الهام نشده است من فقط در مورد زبان فارسی و دستور زبان تحقیقی کردم که به بینم آیا می شود این چهار سالی را که می گویند سوادآموزی نیاز دارد را می توان کم تر کرد؟ و دیدم بله می شود. من هیچ چیز زبان را دست نرادم، همه چیز را هم درس می دهم، هیچ چیز را این و آن و نکرادم، هیچ چیز را حذف نکردم، هیچ چیز وارد نکردم. همه را درس می دهم. فقط شیوه ی آموزش را عوض کردم، زبان ما پارسی است و دستور زبان مان عربی، در حالی که زبان عربی، زبان دیگری است. زبان تصریفی است، صرف می شود، زبان فارسی، زبان الصاقی است، پسوند و پیشوندی است به زبان انگلیسی نزدیک است. بله این را به بوته ی آزمایش گذاشتم که آیا می وان این زبان را به مدت کمتری درس داد؟ دیدم بله می شود. خیلی راحت هم می شود، ۷ ساله اگر باشد ۹۰ ساعت، ده ساله ۴۵ ساعت، حتی در مورد خارجی ها این که می گویند ۸۰۰ ساعت وقت لازم است را قبول ندارم من می گویم به هر خارجی با هر زبانی که داشته باشد حد اکثر دو ساعت زبان فارسی را می توان آموزش داد. این ها توان مندی های زبان است، خوش بختانه این را جامعه فهمیده است. معلمانی که به من مراجعه می کنند، فهمیده اند و می گویند این روش بسیار راحت است و خودشان تعجب می کنند که چرا بقیه نمی آیند به این روش درس به دهند؟ و یا نمی آیند یاد به گیرند حتی.



داروگ می پرسد



وینسنت ۱۶ ساله

- و مدرسه‌ی ایده آل تو؟

- حیاط و زمین فوتبال که درست شود دیگر این مدرسه هیچ چیز از ایده آل بودن کم ندارد.
سیکستن ۱۲ ساله

عزیزم مدرسه‌ی ایده آل تو چه مدرسه‌ای است؟

- این که ما با دخترها در یک مدرسه ایم خیلی خوب است چون بعضی کارها که دختران می‌کنند خیلی جالب است.
مثلاً:

نقاشی‌هاشان، قصه‌هاشان و وقتی که آواز می‌خوانند یا می‌رقصند.

این نظر کودکانی که در سوئد به مدرسه می‌روند بود، اما از طریق دوستی توانستیم با چند کودک و جوان در تهران هم صحبت کنیم و این نتیجه!

سمیرا ۱۸ ساله

سمیرا جان مدرسه‌ی ایده آل تو چه مدرسه‌ای باید باشد؟

- مدرسه‌ی ایده آل که سهل است، می‌خواهند مدرسه مان را به بخش خصوصی برای ساختمان سازی بفروشند.

صادق ۹ ساله جنوب شهر تهران

صادق جان مدرسه‌ی آرزوهای تو چه مدرسه‌ای است؟

- که آب خوری داشته باشیم و شیر آب.

فرهاد ۱۰ ساله

مدرسه‌ی آرزوهای تو چه مدرسه‌ای است؟

فرهاد: که تنبیه در آن ممنوع باشد.



مدرسه ایده آل تو چه مدرسه‌ای است؟

- سلام عزیزم می‌توانی برای من بگویی مدرسه‌ی ایده آل تو چه مدرسه‌ای است؟

عیسی هشت ساله

ایده آل یعنی چی؟

- یعنی مدرسه‌ای که آرزویش را داری.

- همین مدرسه که الان در آن درس می‌خوانم دیگر.

- می‌توانی بگویی چرا؟

- چون هم معلم‌ها خوبند، هم مدرسه. مثلاً اگر ما شلوغ کنیم و داد به کشیم، معلم می‌گوید: من از کلاس بیرون می‌روم وقتی ساکت شدید بر می‌گردم، سر ما جیغ نمی‌زند.

- سلام. می‌توانی بگویی مدرسه‌ی ایده آل تو کدام مدرسه است؟

الکساندر هشت ساله

- بله همین مدرسه،

- چرا؟

- چون هم همکلاسی‌ها خیلی خوبند، هم معلم‌ها، هم غذا خوشمزه است.

- سلام عزیزم می‌توانی بگویی مدرسه‌ی ایده آل تو چه مدرسه‌ای است؟

تنودور هشت ساله

- همین مدرسه، معلم، کتاب‌ها، شاگردها همه عالی، تازه میز پینگ پونگ هم داریم و هر روز بازی می‌کنیم.

- عزیزم می‌توانی بگویی مدرسه‌ی ایده آل تو کدام مدرسه است؟

تیموتی ۶ ساله

- همین، معلم مهربان، قصه‌ها و درس‌ها عالی، بازی، گردش همه چیز و غذای خوشمزه.

سارا ۱۵ ساله

- سارا جان مدرسه‌ی ایده آل تو چه مدرسه‌ای است؟

سارا: همین. چون معلم‌ها این قدر خوبند که اگر یک درس را نفهمیم. این قدر با ما کار می‌کنند تا درس را یاد بگیریم بعد جلو می‌روند.

شعر ... شعر ... شعر ...



گل بیرین خانم جون
 واسه جشن بچه تون
 تو دستای
 شاپرک یه دفتر و یه قلم
 فکر می کنه با خودش
 کاشکی یه پاک کن داشتم
 غما رو پاک می کردم
 ایرج شاد و شیطون
 با یه گچ رنگ زیتون
 می نویسه رو دیوار
 یک دو سه
 رنج و کار بسه
 بچه ها همه سوی مدرسه

باز آمد بوی ماه مدرسه
 بوی بازی های راه مدرسه
 بوی ماه مهر ماه مهربان
 بوی خورشید پگاه مدرسه
 از میان کوچه های خستگی
 می گریزم در پناه مدرسه
 باز می بینم ز شوق بچه ها
 اشتیاقی در نگاه مدرسه
 زنگ تفریح و هیاهوی نشاط
 خنده های قاه قاه مدرسه
 باز بوی باغ را خواهم شنید
 از سرود صبح گاه مدرسه
 روز اول لاله ای خواهم کشید
 سرخ بر تخته سیاه مدرسه

سوسن بهار

قیصر امین پور



مدرسه ها وا شده
 ولوله بر پا شده
 بچه ها ریز و درشت
 و تو جیبا و کیفاشون
 نخود و کیشمیش مشت مشت
 پرستوها پر زنون
 کوچ می کنن شتابون
 شاه صنم کوچولو می فروشه نعنا ریحون
 پول کتاب نداره
 جمعه ها سر کاره
 مظفر خنده رو
 می پره از روی جو
 توی چشای نازش غمی نهفته داره
 خواهر کوچولوش صنوبر
 تو کوچه ها در به در
 تو دستای کوچکش
 داره نرگس صد پر
 از این سر خیابون
 یا دور تا دور میدون
 با صدای نازکش
 می گه به این به اون



تازه های علم

مغز متفکر ما بازگوش است

ما و شکل‌گیری توانایی‌های جدید در فرایند کار مغز ما است. از جمله توانایی‌ی فراگیری چیزهای جدید، چرا که این سیناپس‌ها باعث ارتباط قسمت‌های مختلف مغز می‌شوند و از طریق کار آن‌ها و این ایجاد ارتباط حافظه ایجاد می‌شود. تا قبل ۵ تا ۷ ساله گی مغز ما، بیشتر شبیه یک پلاستیک قابل ارتجاع و فرم پذیراست و درست در سنین کودکی ست که مغز ما بیشترین قدرت یادگیری را دارد. پس از این پروسه تولید سیناپس‌ها کند می‌شود. در سن بلوغ این پروسه تولید سیناپس‌ها بشدت کاهش می‌یابد، اما کماکان ارتباط بین سلولی برقرار خواهد بود، چرا که کانال‌های عصبی قوی و تثبیت می‌شوند، چرا که کانال‌های عصبی ایزوله شده، میلیون‌ها می‌شوند و نرون‌های عصبی پیام‌ها را با سرعت بیشتری می‌رسانند و این به نوبه‌ی خود موجب بالا رفتن توان فراگیری در این دوره‌ی سنی است. میلیون‌ها شدن سلول‌های عصبی تا سن ۳ ساله گی ادامه می‌یابد. و تازه در سن ۳ ساله گی است که می‌توان گفت مغز به بلوغ رسیده و کامل شده است. لب‌قُدّامی مغز برای توانایی انتزاع و حل مسائل ریاضی بسیار لازم و موثر است. یک کار تحقیقی بر روی گروه‌ی زیادی از دختران و پسران، اندکی تفاوت در این زمینه را بین دو جنس در ارتباط با بلوغ مغز نشان می‌دهد. به طور عمومی این قسمت در دختران زودتر به بلوغ می‌رسد تا پسران، به این معنی که لب‌قُدّامی مغز دختران به حد اکثر ضخامت خود در سن یازده ساله گی می‌رسد، در حالی که این زمان برای پسران ۱۲ سال است. باید متذکر شد که توانایی و بالغ شدن این قسمت از مغز برای آدم‌های مختلف و شخصیت‌های متفاوت، فرق می‌کند و در حال حاضر نمی‌توان گفت که این پدیده چه تاثیری بر روی فراگیری و انجام تکالیف مدرسه دارد. در مورد قسمت‌های دیگر لب تمپورال مغز پسرها کمی زودتر از دخترها تکوین می‌یابد.

خاطره‌ها و فراگیری

برای پروسه‌ی یادگیری، سیستم‌های به‌خاطر سپاری مغز نقش بسیار مهمی دارند و بازی می‌کنند. از همان قرن هجدهم دانشمندان فهمیده بودند که قدرت به‌خاطر سپاری مغز در اثر تکرار تقویت می‌شود. تکرار و حفظ کردن از نظر تحلیل سلولی و بیولوژیکی می‌توان گفت سیناپس‌های بین سلول‌های عصبی از طریق فراگیری چیزهای جدید تکوین می‌یابند و قوی می‌شوند، و پدیده‌ی تکرار باعث تقویت آن‌ها می‌گردد. تحقیق‌های علمی نشان داده است که تکرار و دو باره خواندن متنی که برای اولین بار با آن سر و کار دارید، چند ساعت بعد یا چند روز بعد بیشترین تاثیر را دارد. اما تکرار و ربط دادن معلم به موضوعات قبلاً آموخته شده هم تاثیر بسیاری در تقویت حافظه و بالاتر رفتن قدرت فراگیری شاگردان دارد. مرکز اصلی فراگیری و خاطره در مغز هیپوکمپوس است. دلیل

وقتی که مغز ما کار می‌کند، کالری می‌سوزاند و وقتی تو مغزت را به چالش می‌کشی مغزت، قند (گلوکوز) استفاده می‌کند و تو در هر دقیقه یک کیلو کالری یا انرژی بیشتر می‌سوزانی. مغز ما کالری زیادی را در بدن به‌هنگام کار کردنش در مقایسه با مواقع عادی می‌سوزاند، هنگام حل کردن مساله‌ی ریاضی سخت، یا یک تست آی کیو، مغز میزان سوخت انرژی‌اش را تا یک کیلو کالری در دقیقه بالا می‌برد. این به معنی این است که مغز در حین انجام این کارها میزان سوختش را از صفر ممیز ۵ کالری، به یک و نیم کالری افزایش می‌دهد. در حالت عادی و استراحت میزان سوخت مغز به مراتب کمتر است دانشمندان با این تز می‌خواهند بگویند که وقتی تو مغزت را به چالش می‌کشی، انرژی بیشتری از بدنت می‌گیری، نرون‌های مغز موقع فکر کردن یا کارفکری‌ی تو، پیام‌هایی را توسط اعصاب پاراسمپاتک به همه‌ی بدن و مغز تو می‌فرستند و نرون‌ها برای این کار احتیاج به قند خون دارند که در خون وجود دارد. اما این به معنی این نیست که برای تقویت مغز می‌بایست یک کیک شکلاتی که ۲۵۰ کیلو کالری دارد به خوریم. در حالت عادی، مغز تا صفرمیمیز پنج کالری می‌سوزاند که مترادف یک خیار یا یک لیوان نوشابه است. مغز در هر روز فقط چندین دقیقه‌ی جدا از هم کار سخت انجام می‌دهد. در حالی که بدن در روز به تقریباً ۲۰۰۰ کالری نیاز دارد.

مغز یاد گیرنده

رشد تکنولوژی در علم بیولوژیک و عصب‌شناسی نورولوژی، سبب شده است که ما امروزه چیزهای بیشتری را در باره‌ی فونکسیون مغز انسان بدانیم به‌عنوان مثال با تکنیک عکس برداری و مشاهده‌ی سلول‌های عصبی مغز از نوع آر آی و متدهای دیگر می‌توان فونکسیون مغز را در هنگام یک فعالیت مشاهده کنیم. به‌عنوان مثال در حال یادگیری در مدرسه. مثلاً خواندن و حل کردن یک مساله ریاضیات. اما چه اتفاقی در مغز هنگام یادگیری‌ی مامی افتد؟ و چگونه می‌توانیم قدرت یادگیری مغز را بالا ببریم؟

رشد سیستم عصبی

سیستم عصبی اولین ارگان بدن هست که در نطفه پدیدار می‌شود. از همان هفته‌ی سوم رشد جنین در رحم مادر. اما در عین حال ارگانی است که بیشترین زمان ممکن را نیاز دارد تا به طور کامل تکوین یابد. اکثر سلول‌های عصبی ما در بدو تولد کامل شده‌اند، اما در طی دوران کودکی تعداد زیادی رباط‌های جدید یا سیناپس‌ها که ارتباط بین این سیستم‌های عصبی را برقرار می‌کنند، رشد می‌یابند و کامل می‌شوند. رشد سیناپس‌ها، به منظور تکوین و تقویت سیستم عصبی

ما کار می‌کند و خاطراتش را در طول خواب تثبیت می‌کند و از آن حافظه و دانش می‌سازد. در طول خواب بعضی از سیناپس‌ها تقویت می‌شوند و بسیاری از رابط‌های اضافی قطع می‌شوند. در طول این پروسه، مقدار زیادی از خاطرات یا آموخته‌ها، توسط هیپوکاموس به قسمت عقب مغز برده می‌شود تا در خاطره‌ی دراز مدت ثبت شود. خواب هم چنین به عنوان عامل مهمی در کم کردن سترس منفی به شمار می‌آید. حد معینی از سترس می‌تواند توانایی یادگیری را بالا به برد اما سترس مداوم و طولانی تاثیر بسیار منفی بر روی به خاطر آوردن چیزهایی که در گذشته آموخته‌ایم دارد و همچنین بر روی پروسه‌ی یادگیری‌های جدید، که برای قدرت آموختن به آن نیاز داریم. این را می‌توان در مورد سترسی که هنگام دفاع از خود در مقابل خطرها نشان می‌دهیم مثال زد. در این حالت‌ها، رابط‌های عصبی وصل می‌شوند که ما به توانیم زد و خورد کنیم یا فرار. فونکسیون‌های که برای اقدام فوری ما ضروری نیستند قطع می‌شوند. تحقیقات علمی نشان داده است که فعالیت فیزیکی بر روی قدرت فراگیری چیزهای جدید و تمرکز تاثیر بسیار مثبتی داشته است. فعالیت فیزیکی جریان خون را تسریع می‌کند و اکسیژن بیشتری به قسمت‌های معینی از مغز مثل هیپوکامپوس می‌رساند. تحقیقات بر روی حیوانات نشان داده است که فعالیت باعث تولید سلول‌های مغزی جدید و تقویت سیناپس‌ها شده است. تحقیقات سوئدی نشان داده است که برنامه‌های ویژه‌ی فیزیکی بر روی دوروس ریاضیات و زبان در مدارس تاثیر مثبت دارد. حتی انواع دیگر فعالیت از جمله فراگیری‌ی نواختن ابزار موسیقی، بر روی فراگیری ریاضیات و زبان تاثیر دارد. توضیح این مساله این است که مخزن حافظه دانش‌ها هنگام یاد گرفتن و نواختن موسیقی به کار می‌افتد و مجبور است که به خاطر بیاورد تا یک بخش تمام شود، غذای کافی و مناسب برای قدرت اوپتیمال مغز اهمیت حیاتی دارد. مغز ۲۵ انرژی یک آدم بزرگ را می‌گیرد. و این مساله در قیاس این که مغز فقط ۲ درصد وزن بدن ما را تشکیل می‌دهد جالب و حیرت‌انگیز است. برای کودکان حتی انرژی بیشتری نیاز است چون مغز کماکان در حال تکوین و رشد است. مغز از گلوکوز که قند خون است انرژی‌اش را تامین می‌کند، برای همین مهم است که در برنامه‌ی غذای روزانه این انرژی تامین شود. بازی‌های فکری از جمله مُموری و شکل‌سازی به حافظه‌ی کودکان بسیار کمک می‌کند.

این که اسم این قسمت از مغز هیپوکامپوس است شباهت این قسمت به اسب دریایی است. هیپوکامپوس برای خاطره‌ی کوتاه مدت خیلی مهم است و همچنین جایی هست که خاطرات یا دانش جدید در آن ذخیره می‌شود. در حالی که قسمت خاطرات دراز مدت مغز روی سلول‌های دیگر به خصوص در قسمت عقب مغز تاثیر می‌گذارد. این که کیفیت فراگیری و ذخیره شدن ماتریال در قسمت خاطرات دراز مدت چگونه است بستگی به نوع ماتریال روش فراگیری دارد، هر چه حس‌های مختلفی در پروسه فراگیری مطلب جدید نقش داشته باشند، ارتباط بین سلول‌های مغز فعال‌تر می‌شود و این به سهم خود تثبیت شدن حافظه در مورد دانش جدید یا چیز جدید را محکم‌تر می‌کند.

فراگیری در مدرسه

یک فرم خاطره‌ی کوتاه مدت، فرمی است که ما در کارهای روزانه از آن استفاده می‌کنیم تا به توانیم ساختار کارهای بعدی را که در طول روز باید انجام دهیم به خاطر آوریم. هم چنین برای حل مساله‌ی ریاضی، از آن استفاده می‌کنیم. حافظه کوتاه مدت یا حافظه کارهای روزانه به مرکز تمرکز در ذهن ما ربط مستقیم دارد. به بیان ساده ما به حافظه احتیاج داریم تا به توانیم بر روی چیزهای مختلف تمرکز کنیم. تحقیق‌های مختلف، نشان داده‌اند که قدرت حافظه ربط مستقیمی به توانایی‌ی فراگیری ریاضیات، حل کردن مساله و توانایی خواندن دارد. قرائت این دو، مواد درسی‌ای هستند که انرژی و تمرکز زیادی را از مغز و قدرت تمرکز طلب می‌کنند. حل یک مساله ریاضی به عنوان مثال نیاز به حل شدن قدم به قدم دارد. که باید در حافظه سپرده شود و بر روی آن تمرکز گردد. تورکل کیلگرگ پروفیسور در روان‌شناختی و در عصب‌شناسی در سوئد، با یک گروه تحقیقی اثبات کرده است که حافظه‌ی کوتاه مدت در تمام دوران کودکی رشد می‌کند و تکوین می‌یابد و انسان‌های مختلف قدرت یادگیری و تمرکز گوناگونی دارند. مثلاً در یک کلاس درس بعضی از کودکان، قدرت حافظه‌ی یک ۱۴ ساله را دارند و بعضی یک شش ساله را. در حال حاضر تحقیقی بر روی یک برنامه که بتواند قدرت حافظه و تمرکز دانش‌آموزان را بالا ببرد و به توانایی یادگیری آن‌ها کمک کند کار می‌شود. تحقیق دیگری نشان داده است که قدرت حافظه و تمرکز از طریق به خاطر آوردن مکانیزم یا نقشه و چگونگی حل مساله‌ی ریاضیات تقویت می‌شود. همچنین تمرین تقویت حافظه به دانش‌آموزان کمک می‌کند که از پس مسائل ریاضی بر بیایند و در مدرسه پیشرفت کنند. این که این تحقیق همین امروز بتواند در اختیار مدارس قرار به گیرد هنوز معلوم نیست یعنی طرح علمی تقویت حافظه.

نموه‌ی زندگی ما و فونکسیون مغز

در مدارس ابتدایی بر روی مواد غذایی، غذا خوردن، خواب کامل و تاثیرش بر مغز، خیلی تاکید می‌شود. نحوه‌ی بهداشت و روابط اجتماعی، نحوه‌ی زندگی‌ی ما و داشتن امنیت. در ارتباط با مغز بسیار مهم است. همچنین برای تقویت حافظه و قدرت تمرکز که از فونکسیون‌های مهم مغزند. به همین دلیل می‌توان بحث توانایی فکری را با بحث بیولوژی ربط داد. مثلاً خواب نقش مهمی را برای احیای قدرت مغز ما بازی می‌کند. خواب بر روی حافظه روزانه‌ی



خاطره‌ی از مدرسه

با تشکر از دوستان «کارگاه تجربه و نوشتار»

آن روزها بود روزها به کندی سپری می شدند و شب ها هم گویا نمی خواستند جای شان را با سپیدی روز عوض کنند. اواسط شهریور با مادر برای نام نویسی به سمت مدرسه نزدیک خانه مان به راه افتادیم پس از کمی راه رفتن به دری بزرگ و آهنی ی آبی رنگ رسیدیم و مادرم مقابل آن در ایستاد سرم را به بالا گرفتم و از مادر پرسیدم:

این جا مدرسه ی من هست؟ آن قدر کلمه ی من هست را محکم و مالکانه ادا کردم که گویا از متعلقات خودم بود. مادرم لبخندی زد و گفت بله قرار است در این مدرسه درس بخوانی، اسم مدرسه ابتدایی ام شهناز بود. بعد از ثبت نام به همراه مادر راهی ی بازار پارچه فروشی شدیم برای خرید پارچه، رنگ روپوش زرشکی بود با مدلی هماهنگ، و یقه مدرسه ای، و از کمر پلیسه به اضافه یقه سفید و روبان یا تل سفید. این خریدها در روز اول پس از ثبت نام انجام شد و عصر آن روز مادر مرا برای اندازه گیری و دوخت روپوش نزد خیاطش برد خانم مهربانی که هم خیاط بودند و هم آرایش گر سالن خیاطی پولک نام داشت و سالن آرایش گاه پوپک، خلاصه اندازه گیری انجام شد و بعد از آن به اتفاق مادر برای خرید کیف و کفش و لوازم التحریر به بازار رفتیم. وای خدا می دانست چه قدر خوشحال و خندان بودم هر روز کفش های زیبای ورنی ی مشکی ام را می پوشیدم و کیفم را بر می داشتم هی درش را بازو بسته می کردم و دفتر و مداد و پاک کنم را مرتب می کردم دست کم روزی چند بار، و هر بار که خواهر یا برادرم را بی کار می دیدم کنارشان می نشستم و از حال و هوای مدرسه می پرسیدم و با تمام ذوق و اشتیاقی که از رفتن به مدرسه در دلم موج می زد اما ترسی گنگ در اعماق قلبم لانه کرده بود شب ها با تصویر سازی چهره ی معلم به خواب می رفتم و در خواب آشنایی با هم کلاسی های خیالی. بعد از چند روز با مادر برای پرو روپوش رفتیم، وای چقدر قشنگ شده بی عیب و ایراد، دستتون درد نکنه این سخنانی بود که مادر به خانم خیاط می گفتند و در عین حال یه ماچ ریز از گونه هایم برداشت و زیر لب قربان صدقه ام می رفت. چند روز بعد روپوش آماده شد و رفت کنار بقیه لوازم مربوط به مدرسه ام و من هم چنان در انتظار گذر روزها، و اول مهر، تا این که به سی و یکمین روز شهریور رسیدیم، بابا جون؟

جون بابا!!

من فردا می روم مدرسه.

می دانم دخترم ایشالله خانم دکتر بشی

نه بابا جون می خوام معلم بشم

هرچی دوست داری دخترم دکتر و معلم بودنش فرقی نمی کند مهم این است درس خواندن را دوست داشته باشی بابا جونم؟

رحمان

میرزا محرم مغازه ی کوچک زیر پله ای در نزدیکی مدرسه حکمتیه تبریز داشت که برای بچه های مدرسه باقالی و لبو پخته می فروخت. میرزا محرم در زلزله ی سلماس تمام خانواده خود را از دست داده بود و به تبریز کوچ کرده بود و در آلونک کوچک و زیر زمینی نمودر و تاریک گذران امور می کرد. زجر و فلاکت و بدبختی از چهره تکیده اش نمایان بود. بچه های مدرسه وقتی تعطیل می شدند، پیش میرزا محرم می رفتند و با اندک پولی که داشتند باقالی و لبو پخته می خریدند. بعضی از بچه ها که پولی همراه نداشتند از او قرض می گرفتند و میرزا محرم با خوش رویی و مهربانی به همه آن ها خوراکی می داد. بر خلاف تصور؛ میرزا محرم دفتر دستکی برای ثبت قروض بچه ها نداشت و بچه های شیطان هم از این فرصت نهایت استفاده را می کردند و هر روز از میرزا محرم نسیه می گرفتند. پس از مدت ها یک روز مدیر مدرسه دید شاگردان در مدرسه حضور ندارند پس از پرس و جو خبر رسید که میرزا محرم دوست بچه ها فوت کرده. آن روز کل شهر تبریز به احترام این مرد تعطیل شد وقتی مردم برای تسلیت به منزل میرزا محرم آمدند با آلونکی نمودر و بی رونق اما باصفا رو برو شدند. آری میرزا محرم در آلونکی محقر و تاریک زندگی می کرد اما دلی به وسعت دنیا و به تابناکی خورشید داشت. فقیر بود اما حقیر نبود. امروز باگذشت حدود نیم قرن از این ماجرا هنوز این مرد بزرگ و آلونک بسیار پر معنی اش در یادها مانده. زیبا زیستن با اندیشیدن زیبا بدست می آید نه با فخر فروختن.

روز اول مدرسه

سارا

از شش ساله گی وقتی می دیدم خواهر و برادر بزرگ ترم اول مهر به مدرسه می روند با حسرت و افسوس نگاه شان می کردم و ملتسمانه از مادرم می خواستم که مرا هم به مدرسه بفرستند مادر با مهربانی و محبت می گفت عزیزم هر وقت هفت سالت شد می توانی به مدرسه بروی و من هم چنان در انتظار تولد هفت سالگی ام بودم که به توانم به مدرسه بروم. تا این که این انتظار به پایان رسید و شهریور همان سال زمزمه های تدارک خرید لوازم مدرسه ی مربوط به من شنیده می شد. پدر به مادرم گفت امسال یک محصل جدید هم اضافه می شود مگر نه؟ مادر با لبخند شیرینش نگاهم می کرد و می گفت بله بالاخره سارا به آرزویش می رسد و به مدرسه می رود، طولانی ترین روزهای زندگی ام در کودکی

جون بابا!

بهت قول می‌دهم دختر خوبی باشم فقط همین قول.
می‌دانم تو گل خودمی.

شیرین و دل‌چسب بود که دلم نمی‌خواست هرگز آن لحظات به پایان برسند و افسوس و صد افسوس که ماه‌ها از پس هم گذشتند و آن سال به پایان رسید اما چیزی که همیشه حلاوت و شیرینی آن دوران را تازه نگه می‌دارد یاد آوری‌ی چشمان و لحن مهربان معلم کلاس اولم خانم علی‌آبادی است.

روز اول مدرسه

سوسن بهار

پنجمین بچه‌ی خانواده بودم که به مدرسه می‌رفتم برادر بزرگ دانشجو بود. خواهرها به ترتیب کلاس دهم و ششم ابتدای و یک برادر کلاس سوم. با مدرسه و درس آشنا بودم و خیلی دلم می‌خواست که من هم مدرسه‌ای شوم، اما بفهمی، نفهمی ته دلم بد جور خالی بود. برادرم مدام می‌گفت: مدرسه خونه خاله نیست. مهد کودک هم نیست که یک روز بروی، یک روز نه. تازه خواب آلوها رو تنبیه هم می‌کنند. مادر چشم غره می‌رفت که: نترسونش بچه رو و پدر دل‌داری می‌داد: بابا نترس با سواد می‌شی برات کتاب قصه می‌خرم خودت می‌توانی بخوانی. می‌ترسیدم مریض شوم و نتوانم روز اول مدرسه حاضر باشم. خواهرم می‌گفت: کلاس اول مثل کلاس ششم مهم است و مهمتر این که اگر روز اول نباشی خیلی چیزها را از دست می‌دهی، تمام تابستان فکر مدرسه بود و این که بتوانم روز اول در مدرسه حاضر باشم. دلم



برای کودکان فرهنگ و آقای صدیق معلم موسیقی و ویلونش تنگ می‌شد، آقای صدیق گفته بود: نترس جانم مدرسه درست روبروی کودکان است. من هر روز از این طرف خیابان برای دست‌تکان می‌دهم. دلم برای فرشته دوست و رقیب کودکانی که به قول آقای صدیق هم رقص من بود تنگ شده بود. فرشته قرار نبود به مدرسه‌ی من بیاید و خانم مدیر کودکان دل‌داری داده بود که: این جا اگرهم رقص و هم بازی و هم آواز داشتید، در مدرسه هم کلاس هم درس خواهید داشت. می‌دانستم که در مدرسه برعکس کودکان لباس‌ها مان یک شکل است.

از یک هفته قبل از شروع مدرسه، هر روز به سارافون ارمک سیاه بلوز، یقه‌آهاری سفید، جوراب‌های استارلایت سفید لب توری و کفش‌های ورنی سیاهم نگاه می‌کردم و لمس‌شان می‌کردم. کیف

پدر با گفتن این سخنان و من هم قولی که به او دادم صورتم را بوسید، باز هم مثل قبل به سراغ وسایلم رفتم، مادر گفت: دخترم امشب باید زودتر به خوابی که فردا سر حال باشی من هم بدون مکث به سرعت رفتم برای خوابیدن آماده شدم صبح زود با صدای مهربان مادر از خواب بیدار شدم. وای خدای من امروز روز برآورده شدن آرزویم است، من به مدرسه می‌روم! با خوش‌حالی صبحانه‌ام را خوردم لیوان شیر را هم که هر روز با هزار نق و غر می‌خوردم داوطلبانه تا ته سر کشیدم و به سمت لباس‌هایم رفتم با کمک مادر روپوشم را پوشیدم مادر کمربند روپوش را با سلیقه به سمت پشت به شکل پایبونی بستند یقه توری سفید و قشنگی روی یقه روپوش بسته شد یک گل زیبا هم با روبان درست کرده بودند که با سنجاق در گوشه موهایم وصل شد. در حالیکه مادر حسابی بر اندازم می‌کرد گفت: حالا ماه شدی، حالا خانم شدی، با دستان کوچکم دستان مادر را گرفتم و راهی مدرسه شدیم آن روز که برای ثبت نام به مدرسه رفته بودیم کسی جز مستخدم مدرسه را در حیاط ندیده بودم و عادی به نظر می‌رسید، اما آن روز وای خدای من!! چه قدر شلوغ بود، چه قدر بچه‌های هم‌سن خودم و بزرگ‌تر از خودم را می‌دیدم و چه همه‌ای بود کمی ترسیده بودم و آب دهانم را قورت دادم و دستان مادر را محکم تر در دست گرفتم، صدای آرامش بخش مادر آرامم کرد: عزیزم جای نگرانی نیست با دوستان جدید آشنا می‌شوی خانم معلم‌ات را می‌بینی، کمی بعد سرود ملی خوانده شد شاهنشاه ما زنده باد! باید کشور به فرش جاودان... و یکی از دانش‌آموزان کلاس پنجم دعای صبح گاهی را خواند و سکوتی عمیق حاکم شد، در همین لحظه صدای خانم مدیر یادش بخیر خانم ابوحمزه به گوش رسید شروع سال تحصیلی را به همه دانش‌آموزان مخصوصاً کلاس اولی‌ها تبریک گفتند و بعد دسته‌بندی کلاس‌ها توسط ناظم مدرسه اعلام شد نام مرا در کلاسی در طبقه هم‌کف خواندند، با خوش‌حالی از مادر خدا حافظی کردم و به کلاس رفتم کلاس تقریباً شلوغی بود در نیمکتی جایی برای خود گرفتم و نشستم معلم به کلاس آمد همه از جا بر خاستیم گویا همه می‌دانستند باید به احترام معلم بر خاست، خانم معلم خود را معرفی کرد یادش بخیر خانم علی‌آبادی معلم کلاس اولم وای که چه قدر مهربان و خون‌گرم بودند زنی که به راستی یکی از بهترین‌ها در زندگی‌ام بود. خانم معلم از تک‌تک دانش‌آموزان نام و نام‌فامیل‌شان را پرسید و دستی از مهربانی و نوازش بر سر همه می‌کشید. کنار دستم دختری نشسته بود که زیر زیرکی هم‌دیگر را نگاه می‌کردیم. دختری زیبا با موهای بلند و چشمانی درشت پرسیدم اسمت چیه؟ گفت: ته‌مینه گفتم من هم سارام با همان صداقت کودکانه دستان هم را گرفتیم و با هم دوست شدیم. بعد از این که معلم از حال و هوای مدرسه و ورود به مرحله دیگر زندگی و کتاب‌های درسی‌مان صحبت کردند در مورد لوح فارسی هم کمی توضیح دادند، پس از لحظاتی برای مان تغذیه آوردند اما یادم نمی‌آید که چه چیزی بود. زنگ تفریح با بچه‌ها حسابی اُخت شده بودیم و بازی و تفریح می‌کردیم و روزهای بعد درس خواندن و آموختن ادامه داشت، رفتار و شیوه‌ی آموزش معلم عزیزم آن قدر

هیچ دوستی ندارم. پای پدر را گرفتم و خودم را پشت سرش قایم کردم. زنگ به صدا درآمد پدر مرا، به طرف صف هل داد و با ناظم مدرسه مشغول حرف شد.

صدای بلندگو که می گفت به صف! همه را در جا ساکت کرد. از آن همه فریاد و همه می پرستووار، جز صدای بادی که در پرچم نیم افراشته ی صبح گاهی به انتظار سرود و بالا رفتن تکان می خورد، هیچ صدایی باقی نبود.

چون از همه کوچولو تر و قد کوتاه تر بودم به طرف جلوی صف حرکت کردم دلم می خواست همه چیز را ببینم که، صدای خشک و محکم خانم دامن بنفش میخ کوبم کرد: قد کوتاه ها ته صف! من شدم یکی مانده به آخر پشت سر من ژنیک مفسسیان دختر کک مکی و موحنایی بود که قدش از من هم کوتاه تر بود، به مبصری که خط کش به دست، داشت صف را تنظیم می کرد گفتم: اجازه ما قدمون کوتاهه نمی بینیم. که اولین خط کش بر دستم فرود آمد، قد بلند ها سر صف، قد کوتاه ها ته صف؟ با چشم گریان و بغض آلود خودم را عقب کشیدم از مدرسه بدم می آمد می خواستم به خانه برگردم؛ هیچ کس را نمی شناختم، در فکر این بودم که چگونه فرار کنم؟ که نگاهم به جلوی صف افتاد دختری قد بلند اول صف با چشمان سیاه درشت موهای فرفری دوتایی بافته به من نگاه می کرد و وقتی که نگاه مان درهم گره خود، زیباترین لبخند دنیا را زد، و گفت من مهنازم و من یکی مانده به آخر صف با اول صفی دوست شدیم دوست واقعی. این زیباترین لبخندی بود که دیده ام و هرگز فراموش نمی کنم. نه من مهناز نوربخش که مدرسه را برایم قابل تحمل کرد مدرسه ای که بعدها دوست داشتنی تر از هر مکانی شد هر گز فراموش نمی کنم، خانم وکیلی معلم کلاس اول دبستان را هم نه. که با دیدن من گفت حق با تو بود کسی که قدش بلند نیست باید جلو بایستد که مراسم صبح گاه را به ببیند.

روز اول مدرسه

اندی

اواخر تابستان بود و من گرچه در واقع ۷ ساله نبودم نمی دانم چرا مادر جان برای من شناسنامه بزرگ گرفته بود این را واقعا هیچ وقت نفهمیده بودم بگذریم.

مشکل مدرسه را من بیشتر از همه با آقای جو گفته بودم. بزرگترین مشکلی که به ذهنم می رسید لیوان آبی بود که قرار بود داشته باشم. مدام انواع این لیوان ها را با آقا جو می دادم تا یکی را انتخاب کند آقا جو هم هر چی را می انداختی طرفش گاز می گرفت و همه لیوان ها را شکست آقا جو در واقع سگ پسر دائی جان بود که تازه به تهران آمده بودند. عمه جانش که مادر من بودند همیشه خانه ی ما دعوت شان می کرد، آقا جو سگ پسر دائی خان همیشه با من مهربان بود. شاید باور نکنید اما آقا جو یک جرمن شپرد بزرگ بود. گاهی مادر جان شروع به ناله می کرد که حالا باید برای سگ هم کلفت بشوم البته کاری نمی کرد. من از یک سال قبل فهمیده بودم که من باید همه ی کارهای آقا جو را بکنم. پدرم معمولا چیزی نمی گفت اما اکبر آقا همسایه ی روبرو که همیشه از پنجره سرک می کشید و من را با آقای جو دیده بود گاهی غرولند می کرد که

سیاه من با سگک های قرمز و لبه ی سفید، خالی بود. دو روز مانده به مدرسه پدر مرا به مغازه لوازم تحریر فروشی برد. چند دفترچه، مداد های پاک کن سر خود، یک مداد عروسکی، خط کش، مداد پاک کن شکل کفشدوزک برایم خرید. مادر گفت: کتاب ها را در مدرسه می خری نگران کتاب نباش.

مهرماه بود اما هوا گرم و خورشید تابناک. خواهرم موهایم را دم خرگوشی درست کرد و دو روبان قرمز را به آن بست. لباسم را که پوشیدم وان یکاد خواندن دایه خانم شروع شد، از زیر قرآن مرا رد کرد و زیر گریه زد، مادر با تحکم گفت: مگر قرار نبود گریه در کار نباشد؟ من هم گریه ام گرفته بود، مادر نمی توانست با ما بیاید خواهر کوچکم مریض بود و پدر اجازه نداد که با خواهرم بروم. خودش می خواست و می بایست مرا تا مدرسه همراهی کند. پاکت کوچولوی خوراکی را به دقت در کیفم گذاشتم. همه چیز آماده بود. دست در دست پدر راه افتادم، یک پایم جلو می رفت



یک پا به عقب بر می گشت و مرتب بر می گشتم و به در بسته ی خانه نگاه می کردم، دلم آشوب بود، بی آن که بدانم یک مرحله ی مهم از زندگی را پشت سر می گذاشتم. انگار حس کرده بودم و نمی خواستم. دیگر نه از خواب بعد از ظهرها در مهد کودک خبری بود، نه از آغوش گرم مادر در روزهای که به کودکستان نمی رفتم. بغضم گرفته بودم. پدر دستم را محکم نگرفته بود. مهربان و ملایم و هراز گاهی دستی به موهایم می کشید. دو سه بار به صرافت رهنیدن خودم از دست گرم و کشیده و سفید پدر افتادم. اما کلام پرمحبتش: دخترم با سواد میشی دکتر میشی میفرستم خارج درس بخونی و داستان کشتی های اقیانوس پیمایش منصرفم کرد. به خیابان اصلی که رسیدیم، دیدن بچه هایی که دست در دست پدر و یا مادر به طرف مدرسه روان بودند، قوت قلبی به من داد. حالا دیگر فقط به مدرسه فکر می کردم و این که کی می توانم به نویسم و بخوانم؟

پایم را که از در به درون حیاط مدرسه گذاشتم از دیدن آن همه بچه آن جا وحشتم گرفت. تازه به یاد آوردم من هیچ کس را نمی شناسم.

ترس از چاقو و اکبر اقا من را لال کرده بود. خواستم برم بپرسم دستشویی کجاست؟ که گفتند بر پا و هیچ کس نفهمید یعنی چی. احساس کردم شلوارم خیس شده و آشک هم از چشمانم جاری. عصر که برگشتم جو تنها مهربانی بود که آمد پیشم. من به آقا جو یک جیگر گنده دادم که مادر جان برای بابا گرفته بود یک کم هم شکلات دادم او هم خورد.

اولین روز مدرسه

نیکا ماندگار

روز اول مهر بود، مثل همیشه با مامان به سمت مدرسه حرکت کردیم تا به مدرسه رسیدیم، چشمم به یک بچه گربه افتاد. من عاشق بچه گربه‌ها بودم. با خودم فکر کردم که یعنی می‌شود این بچه گربه مال من باشد؟ و من بتوانم با خودم به خانه ببرمش؟ در همین فکر بودم که ناگهان بچه گربه را در کیف خودم دیدم. زنگ خورد، بچه‌ها به صف صف، از جلو نظام. کلاس ما دوی س بود. همه به کلاس رفتیم، نیمکت من ردیف سوم بود. زنگ اول معلم اولم، خسته کننده بود. وای که چه دوست داشتم زودتر تمام می‌شد و به خانه می‌رفتم که با بچه گربه بازی کنم. زنگ بعدی ریاضی داشتیم. اوه نه خانم معلم مرا صدا کرد که مسئله را حل کنم.

بچه! نه، بابا به تو یاد ندادن سگ نجسه خلاصه تنها ترس من این بود. چون من خیلی بعد از آن فهمیدم نجس چیست. اما چهره‌ی اکبر اقا با سیل هایش که آن‌ها را دم پنجره کوتاه می‌کرد همیشه ترسناک بود. خلاصه اول مهر شد و من باید به مدرسه می‌رفتم. به مادر جان گفتم: آقا جو را به برم؟ که مادر جان فرمود: دیگه چی؟ اصلا زنگ بزنی مدیر مدرسه بیاد آقا جو را به بره قدری عصبانی شدم و دلم نمی‌خواست به مدرسه بروم تا این که با اصرار مادر و خواهر و عمه و شمس خانم راضی شدم بروم مدرسه. مادرم گفت: پس کو اون لیوان‌ها؟ همه لیوان‌هایی را که آقا جو خورد



$$3 + \frac{3}{4} = ?$$

در کیفم را باز گذاشتم تا بچه گربه بتواند نفس بکشد. داشتم پای تابلو جواب مسئله را می‌نوشتم که از صدای جیغ دوستم و معلم برگشتم... گیج شده بودم نکند بچه گربه؟ تا به خود آمدم دیدم معلم مان روی میز ایستاده و بچه‌ها همه جیغ زنان دارند تو کلاس می‌دوند. یک دفعه در کلاس باز شد. ناظم... وای نه... بچه گربه با سرعت هر چه تمام تر از کلاس بیرون رفت. بعدش هم خودم را توی دفتر دیدم و خانواده‌ام که مشغول امضای رضایت‌نامه برای من هستند. این بود روز اول مدرسه‌ای که من هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.

کرده بود نشان دادم. مادر تقریباً منفجر شد و خاله خانم آمد من را گرفت و تقریباً به زور داد یکی دیگر بگذاری توی ماشین که به مدرسه بروم. اما جو هم می‌خواست بیاید توی ماشین. عجب دردسری شد یکهو احساس کردم انگار همه‌ی غصه‌های عالم ریختند روی سرم. شروع کردم به گریه. آقا جو مد جلو پوزش را به سر و کله‌ی من می‌مالید تا این که گریه‌ی من تمام شد. در ماشین بودیم. تا در ماشین را بستند صدای زوزه‌ی آقا جو بلند شد. بعد از پارس کردن‌ها اکبر آقای همسایه از پنجره‌ی روبرو سرش را بیرون آورد و شروع کرد به اعتراض به صدای آقا جو و تربیت من و نجس و سگ و تربیت و چیزهای دیگر که هیچ دوست نداشتم بشنوم. احساس ترسم زیاد بود. رفتم به مدرسه. اسم مدرسه‌ی ما دانشمند بود مادر خیلی پز این اسم را می‌داد تا چند تا خانم و یک آقا آمدند داخل کلاس یک خانم جوان هم بود که هی دست من را فشار می‌داد و می‌گفت: ماشالله عزیزم تو قدت بلنده برو بشین عقب من هر جا که گفتند نشستم چیزی جز سلام و احوالپرسی و چند تا بچه کوچیک تر که آن‌ها هم جیغ و داد می‌کردند یادم نمی‌آید گریه‌شان به قول خاله خانم، گوش عالم را گر می‌کرد دوتای‌شان هم در شلوار مدرسه‌شان ادرار کرده بودند. تا این که حسام یکی از بچه‌های خیابان پنجم که همیشه ول بود در کلاس ما پیدا شد آمد و گفت از اکبر اقا چه خبر؟ من یادم بودم دراز و سیبیل اکبر اقا را اما چیزی نگفتم مثل آدم لال تا حسام یک عکس از یک چاقو نشان من داد و به دروغ گفت اکبر اقا می‌خواست آقا جو را بکشد و او مانع شده. من آن قدر ترسیدم مانده بودم چه کنم گفتم فقط نکش سگ مال من نیست، اما مگر ول می‌کرد هی از انواع چاقو حرف می‌زد.

در انتظار آقا معلم

- بله.
 - چرا؟ می‌توانی بگویی؟ برای چی دوستشان داری؟
 - بله آقا معلم ما، با همه یک جور دوست اند و برخوردشان بدون استثناست، به ما کار جمعی یاد دادند، ابتکار عمل را به خودمان می‌دهند. خیلی شادند. حتی آگه عصبانی باشند، اذیت نمی‌کنند و برای شان ما و پسرها نه تنها فرق نمی‌کنیم، بلکه پشتیبان ما دخترها هستند.
 - حالا می‌خواهی این جا بنشینم تا بیایند؟
 - بعه، تا همیشه.
 - می‌شود اسم آقا معلمت را به پرسم؟
 - اسم شان جلیل هست خانم.
 - ای وای ی ی ی...
 - اسم آقا معلم ما لیل هست من هم مثل تو در انتظار آقا معلمم، می‌توانم کنارت به نشینم؟
 - بعله بفرمایید، خواهش می‌کنم.
 خانم ناظم نقاشی جیران را که دید به طرف تلفن رفت. پنجره‌ی رو به باغی زیبا و دخترکانی قلم به دست و در انتظار با هاله‌ای از غم بر صورت‌های دلپذیرشان.



روی پله‌ها نشسته بود، با سارافون اُرَمک سیاه، موهای به اصطلاح دم موشی جوارب لب توری استارلایت سفید، کفش ورنی سیاه و بلوز یقه آهاری. توی صورت گرد و کوچکش فقط چشم داشت و چشم. خانم ناظم را که دید از جا پا شد و سلام داد. خانم ناظم گفت:
 - چرا این جا نشستی؟ عزیزم تو که شاگرد مرتبی هستی مگر از کلاس درس بیرونت کردند؟
 - نه خانم! اصلاً! آخه امروز هم آقا معلم نیومدن، من انتظارشون رو می‌کشم، شاید بیان، دیر بیان ولی کسی نباشه، برگردن.
 - اوه راست می‌گویی، شماها قرار بود امروز یک ساعت دیرتر شروع کنید تا فکر یک معلم دیگر یا موقت باشیم.
 - اوه نه خانم خواهش می‌کنم ما همه این آقا معلم را خیلی دوست می‌داریم. کاری کنید ایشان برگردند.
 خانم ناظم همین‌طور که به طرف دفتر مدرسه برمی‌گشت گفت:
 - آره معلومه برای همینم فراریش دادین دیگه.
 - نه به خدا خانم تقصیر ما نبود.
 - باشه پاشو برو تو زمین ورزش با بچه‌ها بازی کن جیران، بعدا راجع به این موضوع حرف می‌زنیم.
 اما دخترک از جایش تکان نمی‌خورد. انگار تحصن کرده باشد. خانم معلم جوان و زیبای نقاشی با گونه‌های عنابی و جعبه‌ای مداد رنگی و یک دفتر نقاشی به طرف جیران آمد.
 - بیا عزیزم حالا که این جا تک و تنها نشستی بیا یک نقاشی برای آقا معلمت بکش، خانم ناظم قول داده به دستشان برساند. دستی به موهای دخترک کشید، مداد رنگی‌ها را به او داد و رفت. دخترک مشغول نقاشی بود که سایه‌ای را روی دفترچه نقاشی دید. سرش را که بالا کرد خانم معلم موسیقی را با لبخند تحسینی بر لب دید.
 آفرین چه نقاشی زیبایی، اما کمی غمگین است. بگذار برایت یک ترانه شاد بخوانم و شروع کرد به سبز و سبز و سبز و کشت زارها، دستی به سر جیران کشید و رفت.
 در حال کشیدن نقاشی و زمزمه سرخ سرخ سرخ بود که سرش را بالا گرفت و خانم زرین قلم را دید که با چهره زیبای مهتابی رنگ و ملکوتی با لبخندی مهربان به سوی او می‌آید. نوشته‌های این خانم را آقا معلم برای شان خوانده بود و جیران لقب زرین قلم به ایشان داده بود.
 - چرا این جا نشستی عزیزم؟
 - منتظر آقا معلم هستم. چند وقت است که دیگر نمی‌آیند.
 - اوه نازنینم و تو هنوز منتظری؟
 - بله خانم
 - خیلی دوستشان داری؟

خواب آلود!

جند کفش دوزک روی برگ درخت باقی مانده است؟ نگاهم به بال کفش دوزکی که می پرید خیره ماند و شروع کردم به خیال های روی بالش را شمردن. از بوی کاه گل که در دماغم پیچیده بود از سرم را بالا گرفتم. برادرم بالای سرم ایستاده بود و با قطره چکانی که از قطره ی گوش من باقی مانده و ما دو تا آن را شسته بودیم و با آن بازی دکتر و آزمایشگاه می کردیم بر روی دفترم قطره قطره آب می ریخت، یاد رفت که به گویم دفترچه های کاهی چرک نویس مان بودند، اول مساله ها را در آن ها حل می کردیم و بعد در دفترچه های اصلی پاک نویس شان می کردیم. به او گفتم دفترچه ام را خراب کردی، مگر نمی بینی دارم مساله حل می کنم و او با صدای بلند خندید خواب آلود جان، تو که خوابیده بودی، پاشو همه ی کفش دوزک ها پریدند و یک ساعت است که مامان صدایت می زند بیایی ناهارت را بخوری.

خیلی خوابم می آمد اما یک عالمه مشق و درس داشتم. هوا ابری و مه آلود بود و تختم را هم هنوز مرتب نکرده بودم، همه چیز بوی خواب می داد. اما من تصمیم گرفتم که: هر چند روز تعطیل است و کلی وقت داری، باید با حس خواب به جنگی و برای یک بار هم که شده بهانه دست برادرت ندی که سر به سرت به گذارد و خواب آلود صدایت کند. دفترچه ی کاهی را خیلی دوست می داشتم. کاغذش مثل پاکت میوه و رنگش مثل کاه بود، من هم از رقص کاه در میان گرد باد که آن را به رنگ طلا در می آورد خیلی خوشم میامد و هم از بوی کاه گل وقتی روی آن آب می پاشیدند. برای همین همیشه مساله های ریاضی را در دفترچه های کاهی حل می کردم. سر جایم روی صندلی نشستم و مداد ته پاک کنی را دستم گرفتم، صورت مساله را نوشتم و مشغول حل کردن شدم. مساله این بود: اگر بر روی برگ درختی چهار تا کفش دوزک نشسته باشند و یکی از آن ها به پرد،



DARVAG

Journal for youth
No.38 - September 2016

Editor: **Susan Bahar**
Adress: Darvag
Box 854
101 37 Stockholm - Sweden

www.darvag.com
E.mail: darvag_darvag@yahoo.com
Tel: (046) 72- 25 15 757
Postgiro: 1060493-2

ISSN: 2402 - 5914

